51

ز روی آب فرس بر حوض نبی رساند | که گرد لشکر خود خندقی بکند آنی
نفیر کرد میان مهاجر و انصار | پسند کرده در این باب رأی سلمانی
ز مومنان سه هزار آمدند در بند آن | کشید خط حصاری رسول ربانی
نبوده اند تبر دار و بیلدار آنجا | که رفته اند از شرفا کارهای دهقانی
بداد قطعهٔ چهل ذرع را بهر ده کس | گرفت از پی خود قطعهٔ جداگانی
نزاع رفت میان مهاجر و انصار | بهر جماعه پی اشتراک سلمانی
مرافعه به نبی رفته و نبی فرمود | که اوست از من و از اهل بیت و اعوانی
بقطعهٔ که پی خود بدستش سلمان داد | بنه مهاجر و انصار گردش اخوانی
خودش تراب برون بردی از پی خندق | بر جز بردی دل مومنان نفر جانی

ذکر معجزه سرور که در خندق روداد

قریب بود که خندق بانصرام آید | که صخره گشته پدید اندران ز پنهانی
ز سختیش چو شکایت بر نبی بردند | که گشته شکسته از آن آلهای ویرانی
فرود آمده بگرفت معول از سلمان | زدش بنام خدا سخت سنگ سندانی
جهید ازان حجر سخت چند برق شرار | زبان فتح بتکبیر کرد جولانی
قصور شام و مفاتیح آن دیار بدید | پدید از نظر معجزه تماشایی

ز راه مهر بگفتند مادر و پدرش که خیبر و بنی‌نضیر نبی را بکرد احسانی
بگفت شکر خدا میکنم نه شکر شما که پاک کرد مرا از اتهام بهتانی

ابتدای قصه غزوه خندق

حدیث لشکر احزاب و غزوه خندق بچند بیت نویسم که از برش خوانی
حیی اخطب ابلیس که رانده شد با قوم برفت خیبر و انداخت طرح ایطانی
بنو نضیر و بنو وائل از سر افساد بهم شدند پی اتباع شیطانی
حیی اخطب و معد و حسید و کرده بمکه رفته نمودند عرض مهوانی
که با قدر شما میکنیم استیصال شکوه شرع نبی و شوکت مسلمانی
بخوشدلی همگی مشرکان بپذرفتند حیی برفت از آن پس بقوم غطفانی
رسیده بود رسولی که در میان قریش همان رسید بگوش کرده عجلانی
شدند اینهمه احزاب بهر جنگ روان شنیده کرد نبی اجتماع خلانی
که حیث مصلحت و چون شود تدبیر که کار سخت از آن شده نهد باسانی
در آن جماعه یکی پیر بد سه صد ساله شرف گرفته بآزادی مسلمانی
قوی بتجربه و ز ورد زیج ایام بود که نام آن سره سلمان فارسی دانی
از آنکه نسل شعشعشی بکار آن عجم و ز اصل بود منوچهری و کیانی

۲۷

53

نبی بخانهٔ او با هزار یاران رفت | نفس وعید بدیک و خمیرهٔ نانی
دعای برکت کرد و گفت تا دو کس | بپزند نان و بیارند پیش گرسنگانی
نشد خمیر کم از نان و هیچ نه دیگ تهی | شدند سیر همه مومنان الحق یا نبی
روایت است که میگفت جابر این اعجاز | بحلف کرده سوگند بحسن بنیانی

تمه قصهٔ خندق

چو کار خندق از آن پس بانصرام رسید | که بیست روز کشیدند رنج خندق بانی
بده هزار نفر آمده ابو سفیان | فرود آمده بر جمع گاه سیلانی
بنو کنانه و بطلحا تهامی و رای قریش | همه بدند و را اتباعان قربانی
بنو فزاره بنو مره و بنو اشجع | که بوده اند همه از نژاد غطفانی
عیینه بود سرشان و حارث و مسعود | فرود آمده نزد احد بیابانی
حیی رفته میان بنو قریظه که شان | معاهدان نبی بوده اند و جیرانی
بیست مهتر شان کعب باب حصن ببرد | گشاد از پس نقد و پیمان بنیانی
بحصن او چو درآمد فریبها دادش | چنانکه برد ز راهش بنقض پیمانی
نبی شنیده بسعد بن الجبار و نمود | که باز روند بر کعب رای جویانی

چو ثلث صخره بنداخت زد کلنگ — نمود باز نه الله اکبر اعلانی

کلید کشور کسری بدست خود دیدند — در آمدند چو باز اخگران برقانی

بضرب دویمی ام صخره شد تقسیم — بجانبی و رفت از ان لاخه ثلث دو

تقسیم

بزد چو خامس سوم بار خوانده بسم الله — شدش پدید هم ایوانهای صنعانی

بلند کرده بتکبیر فتح ملک یمن — بر تخت صخرهٔ و بالا شده بنیادانی

میان قوم بشارات فتح شد مشهور — شنیده اهل نفاق و گروه القانی

ذکر معجزهٔ دیگر

دگر ز معجزهٔ این مقام ان بوده است — که جابر آمده در خانه گفت کای جانی

ضیافتی کن و چیزی بخور ز بیش معمانی — که هست سرور دنیا و دین بجوعانی

بگفت نیست بجز آن آرد جوش بکف صاع — که بهر آنست مهیا بجز ز انبانی

بگفت آر و خمیرش کن و ببر تو آتش — بگفت همه برورده ز اشنابانی

بجز گوشت را بپزانید و آرد کرده خمیر — بحضرت نبوی برد و عرض پنهانی

که لحم بجهٔ بیش و دقیق جو یک صاع — برای آنست مهیا و هر کرا خوانی

نبی میان همه رستان صلاة داد — که جابر آمده اماده کرده مهمانی

ولی بگفت بجابر که تا رسیدن ما — نه دیگ بر زمین آری نه آن بریانی

بگفت ای سرور دین را که من مسلمانم ولیکن دین من از کافران هست نهانی

به بنده هرچه که فرمایی این بجا آرم که هست در همه اعدا مرا قدر دانی

خجسته آمدی نبی از راه لطف فرمود شما ببر زره همه تار اگر تو بتوانی

فریب کرده خلافی میان شان انداز مباح معنی الحرب خدعة دانی

نعیم رفت میان بنو قریظه و گفت که عهد دوستیم با شمات طولانی

چو اعتراف نمودند گفت بهتر آن که پایبست به دو لشکر بوسفیانی

اگر قریش رود و نجدیان کجا مانند جریده اند روند از میان با شتابانی

شما که جمله وطن دارید هم گران بارید به مال و زرع و مواشی و اهل و غلمانی

نه روی صلح شما را نه طاقت پیکار ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی

شریک جنگ نباشید تا ضمان بندند بچند عمده کس از قریشیان و غطفانی

که در میان شما جا بود کفیلان را بدین سبب نتوانند بازگردانی

بنو قریظه چو این رای را پسندیدند از آن میانه برون رفت شتاه و فرغانی

گذر نمود از آن پس بر ابوسفیان بگفت آمده ام بهر خیرخواهانی

حقوق دوستی قریشیان که بر من هست هم اینست وقت که آن را کنم نگهبانی

شکسته است اگر عهد را نهان گویند
بیان کنند و درست است کی با علانی

چهار کس بر کعب آورند و دیدندش
شکسته عهد بنی جنبک را حیف جبانی

بر بنی غضل و قاره در مثل گفتند
که غدر کرد جوان دو کریم عسفانی

فرودگاه قریش از مدینه بالا بود
بنو قریظه بپایین فوج ایمانی

ز هر طرف چو گرفتند مشرکان و یهود
مدینه تنگ شد از وسعت نگهبانی

عیال را همه در حصن‌ها در آوردند
معین شدند جوانان برای دربانی

درین محاصره بر غزه چند روز گذشت
نه حمله کرد کسی از قریشیان نه غیلانی

ولی بخوف نه دل تا گلو همی شد تنگ
شدند عام مسلمان بزشت حیرانی

منافقان پی رفتن بهانه جوی شدند
که هست خانه ما در فضای عریانی

بده اجازت رفتن وگر نه خانه ما
بباد میرود از دست فوج عدوانی

ازین بهانه گروهی کناره گیر شدند
بقیه طعنه زنان بر گروه حقانی

که نیست طاقت رفتن برون بی غائله
کجا مداین کسری و شام و صنعانی

چه بود بهر شما وعده خدا و رسول
دروغ بود مگر از غرور شیطانی

درین میانه که آمد نعیم بن مسعود
که بوده است در اصل از نژاد غطفانی

بگفت

یکفت که ز توحید و دین اسلامی — یکفت هیچ مرا حاجتی از ینها نیست
یکفت ورنه بیا جنگ من بمیدان آی — یکفت نیست بقتل تو فرح روحانیست
یکفت گرچه ترا هست خواهش قتلم — ولی مرا لیک بقتل تو راحت جانیست
بهم برآمد ازین حرف و جست از زین — پیاده گشت علی هم چو مرد میدانیست
دو پهلوان بهم آمیختند و گشت علیش — گشید به پیل دمانی چو شیر غرانیست
چنان زد اسپ چو نوحل فتاد در خندق — ز هو سنان لب پرش رفت سنگ بارانیست
ستوه آمده کفتا که تشنه تیغم — ز بیر گشت و را یا علی بعجلانیست
بخورد تیر دران جنگ سعد ابن معاذ — زدش حبن العرقه عامری بطغیانیست
بریدش اکحل و خونش نماند از سیلان — خودش به تیر دعا کرد باز جریانیست
پس از فرار قریش و هلاک قوم ظلوم — وفات کرد و بجنبید عرش رحمانیست
چو در محاصره بگذشت روز و چهار — شبی رسید مدد از جنود ربانیست
ز کوه سلع وزیدن گرفت باد صبا — که بود لشکر پناه کرده ایمانیست
بروی لشکر اعدا رسید و تند تند — نسیج قهر خدا بود باد خذلانیست
بنای خیمه و خرگاه از زمین بر کند — گویند شد همه در گور گنده پنهانیست
بجسم رنگ لب سنگ ریزه می افتاد — بکوششی صورت سلاح و بدل لانیست

[illegible]

گوید دیگری را
گور کنند زمین کنند
از آب و باد ۱۲

بنو قریظه بترس اند از مسلمانان | زیاوری شما پند و نه سپاس

همینه و رهنه آن که ز شما گیرند | ز خاصگان او و سه تن را برسم ارمان

برند پیش محمد گرفته آنها را | بکار خویشتن تمام عهد خود را

چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان | سوی عیینه و حارث کرد نشان

بگفت زانکه شما و منیم از یک اصل | اداکنیم سخن را که هست از

بگفت هر سخن گفته با ابوسفیان | شدند محترز از یکدگر

چو اتفاق بدل شد میان شان بنفاق | ز کین بو هی در آمد علمان

نگه که نوفل مخزومی از میان قریش | و عتبه و که بعرف عمر اشرش خواه

بپیش سوار رسیدند بر سر خندق | زدند خنده که این سپه کید

بهر کناره ره جستند فرس جستند | بدید عمرو ره تنگ بهر

ز دو اسب را که ز خندق عبور کرد و غبار | که شدش مانده بای

در آن میان که در آن سنجه | رسید حیدر کرار و جمع

علیش گفت که ای عمرو خورده | که از دو خواسته یک کرد ز تو

بگفت بازین رخی را | چه ز دوست ... بگو که

بگفت کلم

فرود شده بالای جان کفار | ز عصر تا بعشا رفت نوح یکسانی

ز خانه‌هاشان سه هزار از بد بنه شد بیرون | میان شان کسی نی‌نشیب بود نه مازانی

بفوق نظر چو از رعب جوامن شدند | شدند جمع و نشستند جمله غزلانی

نه طاقت آنکه برآیند از حصار بیرون | نه در محاصره سامان قوت چندانی

برآمده چو برین گونه پانزده شب و روز | میان قوم شده کنکاش رای چوبانی

که از قضا و قدر هرچه هست می‌بینند | بجز بر آبرو و جان و مال یکسانی

نگاه بهر شما مصلحت همی بینم | یکی از این سه توان کرد از شتابانی

نخست آنکه پدر را کشند و بن بیخ | که صدق اوست عیان در کتاب عمرانی مراد از توریت

کشند رحم بحال خود و بحال عیال | ز تیغ در کنف دین بامن و امانی

جواب این سخن آن مدبران جا نگفتند | که مرگ ماست نکوتر ز قتل اولادانی

بگفت ور نه زنان را کشید و طفلان را | برون شوید تهی دل ز رنج اینانی

بجنگ جنگ بکوشید هرچه باداباد | نه کار جنگ بنابیت لیث کردانی

شنیده روی بپیچید این سخن هر کس | که هست کشتن بیچارگان ز نادانی

اگر بجنگ بکوشیم و با ظفر آئیم | نه کار بی زن و فرزند عیش ارزانی

بگفت اینهم ار ناید از شما امشب | که حمل آید لشکر کنید جولانی

ورآمده تن اعدا بلرزه از سرما | بسی غنود که از لرزه رعب او لرزانی
ز برد بارگه و بارکش همه مردند | فسرده آتش پیکار در جنگ خواهانی
ز گرد و باد که بر هر سپه تموج کرد | ثقیل گشت نهان و خفیف پرانی
هنوز صبح نگردیده بود آن شب تار | که الفرار برآورد فوج ظلمانی
چنین گریخت سوار و پیاده لشکر | گذاشته همگی بار از پریشانی
چو شد حذیفه ابن الیمان بحکم رسول | بر قریش و در آن وقت حال جویانی
رسیده و دید شنید آنچه بود و برگردید | خبر رساند که یکسر گریخت فوج عدوانی
چو روز شد همه بنگاه شان بغارت رفت | غنیمت آمده اموال شان فراوانی
بچارشنبه و هفت و سیوم ز ذی القعده | برآمد از خندق مدینه فرحانی
بحجره آمده سرور ز تن سلاح گشود | کشور ... در آمد بگرد و شو یانی

قصه قتل بنو قریظه و استیصال آنها

ز غسل کرده فراغت که جبرئیل آمد | عمامه بسته مسلح بوحی یزدانی
که خیز و زود سپه بر بنو قریظه بران | خودش بر اشتر اشتاب کرد جولانی
نبی شنیده ندا کرد اهل آنجا را | نماز عصر ادا در حدود آن ...
الکسر برسانیدن
علم سپرده علی را روانه زود آنجا | گرفته فوج خودش خیز رفت سبحانی

که هر چه حکم شده بعد شان ز پیمان | بعهد کردن خود را بطوع فرمانی

شنیده ام خبر انصار اوسیان جستند | ستاده پیش نبی خواستند احسانی

که پیش حضرت تو اوسیان و خزرجیان | برابرند بتشریف و حرمت شانی

جواب داد تو بنو قینقاع جهان بخشی | کنون موالی ما را همان کن ارزانی

بلفظ مهر شعار آمدست سعد معاذ | بهر که نیم حکم حکم کاه الیشانی

بنو قریظه والنضار شاد مان گشتند | پی معاهده را کان کنند پنهانی

ز مسجد نبی بسواری خرد آوردند | که بوده سست جریح و جسیم و لحمانی

نزول کرد و ز تشریف او نبی فرمود | قوموا لسیدکم حرمه را اعلانی

بر پا ایستید به تعظیم سید

جواب داد چو تحکیم خود ز هر دو طرف | بکرد حکم بدو الکل مرد حقانی

که گردن همه مردان آن گروه زنند | به بندگی آید نسل و نسوانی

نبی بگفت بهفت آسمان همین حکم است | همین است حکم موافق بحکم ربانی

برون ز قلعه ببردند جمله مردان را | که بوده اند شش صد فزوده چندانی

مدینه برده بیکجا شد بنو نجار | تمام شب همه را کشتند زندانی

برفت حکم که عادی کنند و بازار | شنو ز جمع تماشائیان عمرانی

روند کردن آن یک بیک که بوده اند زندان | ز جیفه ها شده پر چرخ غار خندانی

بنو قینقاع ... خزرجیان بودند

شدند و بی انکار کاین نه دینست — که نسبت با نفاق آویزشی بست

گروهی پیش ازین احترام بودند — کذا شنیدی اصطبار و حیرانی

شنیده همه ممسوخ و بوزینه گشتند — بیافتند ز دیدار انکال عهد و ایمانی

بگفت کعب که از روز زادن ما — نیافتند شما عقل جز هیولانی

چو کعب دید که زینهار هیچ کار ناید — گزید صبر که جستن نبت مرگ طوفانی

بنو قریظه ز بس بنبی طلب کردند — رفاعه را پی شوری رفاه خواهانی

رفاعه رفت و بالحاح امد پیشش — زنان به آه و فغان کودکان بگریانی

که بهر ما چه بود ای ابا لبابه بگو — بکرد اشاره ز رفت تحلقی برانی

چو او نداشت بأخفی بجای این تبیان — کشید در دم از آنجای خود پشیمانی

بمسجد نبوی رفت و خود نشست — رسن گرفته برکنی میان ارکانی

بگفت تا نپذیرد خدای توبه من — نمی روم من ازینجا مگر شوم فانی

شنید سرور و فرمود گر بپیش گفتی — گرفت خود ستمی از خدایش غفرانی

ولی کنون که چنین عهد بست مکثم — ز بند خویشتنش بی قضای یزدانی

گذشت سته لیالی که توبه شد مقبول — کشاد سرورش از بند جمله قابانی

بنو قریظه در قلعه را چو ... — زبون ز گرسنگی آمده و طپانی

همین الفای او بیا خبر ای باصبر ز تو بس | خبر و ثابت و زود کردنش آنجا بیا
شکسته شد ز زنان بنو قریظه ز بند | مگر زنی حکم اندر قصاص چند آ
بدان سبب که بخلاد جو با سوید خلید | سنان آن زن و کشتنش ز خم خلجا
وزان زنان هم بجانه زانبی یکی بد | که شد زنش پس ز زرابان و حلی
دگر زنان و هم بچگان و جال و منال | در آورند بنو ریث و ملک شجعا
بدانکه یافت غنیمت پیمبر بتقسیم | گرفته خمس میان رجال و نسا
دو حصه از پی اسب و یک از پی سواران | که سهم بهر سواران یکی بر جلا
بیستم هزار و مقدار و دو سهام رشید | ز مرد و اسب بتصحیح ثلث و ثلثا
ز حکم شرع درین سال گفته اند حج | نیم آمده وجه بیت ربا
نکاح کرد درین سال هم چو پیر ... | که بوده بنت زنی سال فیه ازین ...
چو کشته شد پدر پس حارث آن | بر روز جنگ بنو مصطلق بجدالا
چو شد غنایم آن جا نجا زنان مقسوم | بسهم ثابت بن قیس گشت از آنجا
بیس زاده بدل کنبر ... آمد تنگ | به لیث عقد کتابت بنو ...
زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا | نبیش بانوی خود ساخته ...
خبر شنیده هم مومنان رها کردند | ز بند بنده که آن قوم را شنا با ...

دانا دسیر آمد

و زان جماعت به پیران نا طیان بوده — ز عمر خود شده فرتوت از نوی فانی

برفت ثابت بن قیس بهر دیدن او — که داشت بهر سر از غبار درد احسانی

که کرده بود زبانش گشته روز — بروز جنگ بنوا و دو خرز حیانی

همی شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت — بگفت چون نه من و چون تو و جهل فانی

بگفت گفت چو باد اینش منت جانم — الکه الکرام سیجزی الکرام به یسانی

برفت ثابت و پیش نبی بعرض رساند — شنید عرض چو باد کرد خوش و ز احسانی

بگفت باز چو گفتش کو شد بهل خونت — که چیست لیک زن و فرزند بی‌نیست خواهانی

بسر دراز زن و فرزند او سخن هم راند — بگفت هر تو به بخشیدم و تو بهر ما نی

زبیر گفت چو زین گردنش الهی ثابت — کدام خانه که با مال باقیش دانی

برفت ثابت و ور خواست مال او نقدی — بگفت مال چو را با تو کردم ارزانی

دگر زبیر به حسرت بگفت با ثابت — چو برد جمله تمامش را لب حا نه

چه حال کعب که مرآة حبیبش رخ رود — که دیده مینشد ور زان روی ما نیابانی

چه شد حتی سر جمله حاضر و باد چه — هم ان اعزال حجر زمان نقدیم ور جهانی

دو جمع و نظم رابگو چه پس نعد — چه گشت حال غلامان و کار پیمانی

بگفت جمله نه تیغ مومنان کشتند — بگفت پس به برم هم بجمع خلانی

اسیر کرد ازان جمله مرد چوپانی را / بسوی غزوکش برآمدند نوق الباسی

شنید چون مقداد را بیاورد انشان / روانه کرد که در پی فوج عدوانی

سوار شد پس ازان با جماعه مردان / برآمدند همه پانصد ز خیل حقانی

رسید در پی اعدا بخیل خود مقداد / بکشت مسعده را بوقتاده سر ثانی

عکاشه کشت ابان را چو شد مقابل او / ز مومنان شده محرز شهید میدانی

پیاده کشت مردان سلمه بن الاکوع / ازان گروه بسی کرد تیر بارانی

کنار شتند ده اشتر از اشتران نبی / که بگذشتند ازانجا بارض غطفانی

گرفته ان شتران را مراجعت کردند / بذی قرد ز نبی یافتند لقیانی

نبی غنیمت اسب و سلاح مسعده را / بدید و داشت به بوقتاده ارزانی

مدینه آمد و یک ماه بشست بعد او / که غازیان بکشتند و خورده مرجانی

عکاشه شد سپه چهل مردان / سپه ببرد بسوی غمر مرزوق ...

بنو اسد همه کردند ازان مقام فرار / رجوع کرد گرفته دو صد ... شتران

دگر محمد بن مسلمه ده مردان / شبانگهی بسوی ذی القصه ...

بیکجا عده صد بودند ... خوردند / خودش جریح شد جمله همراهان ...

سپه ز معرکه بر و انشش سلمانی / ... مدینه بصد پریشانی

ابو عبیده جراح را روان فرمود / بهر ... جهاد ... ذکر او ...

65

امیمه

دگر زینب بنت آن عمه او | نکاح کرد خدا از پی نفس خیرانام

آغاز احوال ششم هجرت

چو شد پنج سال ز هجرت با تمام رسید | ثمامه حنفی یافته بسته لماسی
که شد آماده از حرب بگاه قرطا | در آن سریه که عیب مرد کرد خوار
ربیع اول سال ششم لحیان نمود | که سوی شام روان شد رسول خیر انام
مصطفی آنکه بیاد اصحاب یاران | سزای غدر رساند بقوم لحیانی
دو صد سوار و پیاده گرفته همره تاخت | فرود آمده بیرون دیار عبدالله
بقرب جبر عسفان کنار آب رجیع | که بود شهید جمل قاریان قرآن
نبی بر آن شهدا رقت و ترحم کرد | برای یشان شده مشغول در دعا خواند
گریختند شنیده خبر بنو لحیان | نهان شدند به هرجا که هست
بحث جستجو همه سو راند فوج صحابه | مدینه کرد رجوع از نواح عسفان

ذکر غزوه الغابه

دگر ز غزوه ذی قرد بیابه بود گران | بیک بریده بدان اهل مدینه بود ابا
ز ناقه های نبی لشکر اسد آورد | با بجز بدین و بگیر و وزن با بجو یافت
عیینه ابن حصین فزاری که شد | بتاخت با خیل از فارسان عبدالله

البحرا

67

رسید و صبح مع الخیر در مدینه و گفت — حدیث راه بپرسش رسول یزدانی
روانه کرد نبی زید را سوی حسمی — شبانه رفتی و بنشستی روز پنهانی
رسید وقت سحر فوج زید و غارت کرد — شنیده یک پسرش کشته شد بنهانی
هزار میش و صد از طفلکان و زن بدست افتاد — سوی مدینه نمودند باز گردانی
که زید ابن رفاعه بر نبی آمد — نمود کاغذ عهدی که کرده‌اش ارزانی
نبی ز زید رهانید زید را زن و مال — بسی ز راستی عهد گشت فرحانی
دگر برسم تجارت چو عزم شام نمود — برآمده ز رجب روزهای چندانی
ببرد مال خود و مال دوستان همراه — بضاعت دگران داشت از فراوانی
رسید تا حد وادی القری بهفتم شب — که ام قرفه بد از تجار پیش ورانی
بنو فزاره بغارت گری کمر بستند — که بوده‌اند ورا با بجان تکلفانی
درآمدند و بکشتند و مال را بردند — جمیع آمده زید از میان گریزانی
بیامد بسر و روی حال زید دگر ز افسوس — شتاب کرد ببیند بسر ز زخم دو زانی
پس از مهی که شفا یافته ز زخم بدنی — کشید فوج بوادی القری بآسانی
رسید بنجد و کرد جمله را محصور — گرفته گشت بآن جمیع زنان به بندانی
نموده فتح چنان بر در نبی آمد — تمام فوج کشیدش به پیشانی

چو بر مصعب آن کشتگان شد ز اعراب — که بخشند با قتادکی و ... خوانی
به بئر معونه بکشتند مسلمانان — چه بی بهانه رها شد ز بند خدا لالی
بسی ز مال امواشی غنیمت آوردند — سوی مدینه نمودند زود رجعالی
دگر شنو که درین سال زید حارثه شد — امیر پنج سرایا به بنیان سامالی
تحیت تاخت آورده از گروه سلیم — گرفته مرد و زن و چارپا فراوالی
دگر برادر به هفتاد راکبان بر عیر — که سوی مکه همی برد مال صفوالی
گرفته چند اسیران و نقره صفوان — بحضرت نبی آورد شاد و خندالی
از آنکه اما ابوالعاص در اسیران شد — که بوده است نبی را همین احتیالی
شنیده دخت نبی زینبش شفاعت کرد — چو یافت این شرف شد از سلمالی
بهم شدند ابوالعاص و زینب از دو جان — برفت کلفت فرقت ز الفت حالی
دگر چهار گروه اصحاب تاخت جانب طرف — گرفت اشتر بازگشت سرعالی
دگر برفت به پانصد سپاه زید حسمی — سبب بیان کنمش مختصر ز طولالی
که بود دحیه کلبی بنامه سفیر — بسوی قیصر و دادش صله ز جعالی
رسید جمله متاعش گرفت در حسمی — که بوده است یک از رهزنان نقبالی
چو این سخن شنید بد و رفته پیش ... — متاع دحیه کشیدند از وی آنسالی

دحیه

السید

براه رفته رفیقان بهر یکی کشتند | مدینه باز رسیدند شاه دو جهان
دگر سریه کرز ابن جابر فهری | برای [illegible] کس از عرینیان [illegible]
که از هوای عرینه آمدند جمعی از ایشان | بجانب مدینه ز نسل قحطان
بنی البجه مسجد آمدند ایشان را | بصدق دل چو نمودند عرض ایمان
شدند چون ز هوای مدینه مستسقی | بچند روز که خوردند [illegible]
به معالجه شان نبی چنان فرمود | که تا روند بمرعای نوق [illegible]
جمع ناقه
چو رفته شیر شتر خورده یافتند آرام | شدند مرتد و کشتند مرد چوپان
بهشت اشتر مرعی که بود بگرفتند | در آمدند براه وطن [illegible]
بچند مرد روان کرد کرز را سرور | برفت و یافت و بگرفت و کرد [illegible]
بریده دست و دگر پا و چشم بر کنده | گذاشتند همه را بحره تا [illegible]
ز تشنگی همه مردند و در سقر رفتند | [illegible]
دگر سریه بعمرو بن امیه شنو | که [illegible]
از آن سبب که فرستاده بود ابو سفیان | [illegible] که نبی را [illegible]
چو رفت پیش نبی ما صحابه گفت [illegible] | که آمده مکر این مرد غدر [illegible]
کشید اسید چو دستش گرفته خنجر بود | [illegible] بر زمین آن خنجر از دست [illegible]

اصبغ

سریه بن عوف آنکه عبدالرحمان بود | روانه سرور دین کرد ماه شعبانی
نشانده در بر خود لبست بر سرش دستار | بگفت رو بجهاد و بدین خدا خوانی
برفت پیش بنو کلب دومة الجندل | سه روز کرد همی دعوت مسلمانی
گرفت اصبغ بن عمرو چند کس اسلام | که بوده اند همه کلبیان نصرانی
نکاح خویش همان روز با تماضر بست | که بود دختر اصبغ رئیس ایشانی
علی ابن ابی طالب ابتدا ان ایام | برفت سوی بنو سعد با صد اعوانی
ازانکه در وسط خیبر و فدک بودند | برانکه خیبریان را شوند معوانی
ز نشا تها دو هزار و ز شتران پانصد | غنیمت آمد و آن قوم شد گریزانی
دگر سریه عبدالله عتیک بشنو | که رفته بود بخیبر بطرز اکاسانی
بدان زحصن بسته یاران خویش | شبانه رفت خود اندر حصار پنهانی
بکشت رفته ابو رافع یهود را | بخوابگاه سه زخمش زده بکیانی
جوان زحبس جنان برد و سر ابی | بجای او شد و آمد برزم چوپانی
شنید سرور دین رواحه را انجا | روانه کرد بسی غازیان لبر عانی
زراه خدعه بگفتند سیر را که بیا | ترا بخواند کند بر تو کار ارزانی
بسی سوار زدوان شد از تخیلی آمد | ردیف هر یکی انصار یاری جانی

هر آنچه بود در آن آب برگرفتند نشانی | شنید شکوه نبی از گروه عطشانی
کشید از ره معجز چو یک تیر | نهاد در دهن شان شدند ریانی
بدیل بن ورقا آمده پیش آشنا | بگفت مرد خزاعی بخیرخوا لسانی
بگفت کعب و دگر لکیان همه جمع اند | رسیده اند بر وی تو جنگ جویانی
اگر بجنگ در آئی نه روی برتابند | بکعبه ره ندهندت ولی بآسانی
نبی بگفت که ما بهر جنگ نامده ایم | رسیده ایم پی طوف بیت یزدانی
قریش را که جره بال جنگ بشکسته است | کشیده اند بس از جنگ بار خسرانی
اگر مصالحه خواهند ما قبول کنیم | بمدتی که برآرند بال پرانی
بکار خویش نشینند و کار ما بینند | بقومهای دگر چون رسد جهانبانی
اگر بغلبه برآئیم بر همه اطراف | شوند آن همه یار و مطیع فرمانی
قریش را بود و کار ز دست اختیار از وقت | که اندر آنست فلاح و صلاح ایشانی
بلند قدر شوند از بدین کار بیند | دگر نه زیست نمایند با تن آسانی
وگر مصالحه را از سبیل انکار اند | برب کعبه که ما هم بتیغ برآنیم
بدیل آنهمه بشنید و گفت فرمان ده | که تا روم در آن جمع بنده گویانی
گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش | بگفت بنده نبی را انجمن ثنایانی

چو مرد را بکر نشد از پی تفتیشش — بگفت یافت ز سر دور جوانی هلاکانی

که من ز مکه پی کشتن تو آمده ام — بقصد امید و فرستاده بوسفیانی

که از تفتیش شد مرد روان و گر بود — همیشه رفیق پی فدایت دشمن جانی

رسید مکه و میکرد طوف کعبه نهان — عمله سعادت به بشتاخت بشتابانی

بکشته دو و جاسوس در پی افتادند — بره دو و چار شدند و فتاد حیرانی

نموده حمله یکی را از آن دو کشتند — اسیر زنده دگر گشت از آن هراسانی

گرفته عمرو خود آن اسیر را بردی — شنیده قصه نبی آمده بخندانی

آغاز قصه صلح حدیبیه

میان روز دوشنبه هلال ذی القعده — روانه شد ز مدینه رسول ربانی — ربانی

بقصد زیارت کعبه بنیت عمره — نه بهر جنگ پرستندگان اوثانی

ز مومنان دو هزار و چهار صد مردم — جلوگران رکابش به رکب جلانی

رسید تا بحدیبیه منتهای حرم — ز مکه دور بنه میلهای دورانی

که ناقه اش بنشست و خلاف عادت کرد — ز زجرهای فراوان نمود خوابانی

نبی بگفت خدا منع کرد ش از رفتار — نداشت ور نه چنین خوی جیره توقانی

چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا — که آب چشمه آنجا نداشت جریانی

73

بگفت بهر سماعی آفرینش خویش کی گفته است | نگار صبح نجابت روی گردانی

بجان و دل همه یارانش و مستمندان او را | همی کنند بتعظیم او کمرهانی

اگر لعاب دهن افکند همی گیرند | بدست خویش بمالند روی پیشانی

باعتقاد و تبرک برند آب وضوش | بقطره قطره نمانید دیده شو بانی

بامتثال اوامر ستاده اند همه | همین که آید پیش سخنانی

به پیش او نکنند هیچکس صدای بلند | بروی او نکنند کس نظر بطغیانی

بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی | ندیده ایم چنین احترام سلطانی

شنیدم بازیکی از بنو کنانه نجات | ز مکیان که رود در رسم صلح [illegible]

چو دید سرور پیشش از دور گفت بیارانش | که این فلان است که آمد از آن گروه بیانی

به پیش او همگی اشتران بهدی برید | که هست معتقد بدنهای قربانی

چو دید رفت و بگفت از ز پیش لایق نیست | که منع ما همی کنیم از حرم زیارت بانی

بدنه ها همه لبیک گفته میرانند | قلاده بسته بگردن گسسته کوهانی

مکرز شنید مکرز بن حفص هم اجازت خواست | که باز بی کند او هم دمی سخن رانی

نبی چو دید بگفت این است مکرز فاجر | که هست طرز کلامش دروغ گویانی

در آن میانه که میکرد گفتگو مکرز | طلوع کرده سهیل آمده نمایانی

درزنک

شنیده خاسته بر پای عروه مسعود / ستاد و پیش قریش و بگفت فرمانی

که ای قریش مرا چون پدر نباید شما / نه بجای پسر از مودت جانی

نه آگهید شما از خلوص باطن من / نه بر شماست مرا حق خانه ویرانی

بهر سخن که بپرسید چون نمی گفتند / بگفت پس بپذیرید صلح مجانی

رضا دهید که پیش محمد آرم رو / بنای صلح ببندید ده نجوم بانی

گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند / ز هر نشیب و فرازی کلام طولانی

شنید از نبی آن جمله گر بدل نشنید / چو حرف جنگ در آمد بگفت اعلانی

که جنگ را دو سر است و بهر دو سر اینجا / مآل کار بود عار تو اگر دانی

اگر ظهور رسد بر قریش و قتل شوند / ز دیگران بنی آبای خویش کند افنی

شنیدن که کسی قوم خویش را بر کند / بهیچ از منه از معتدا و از مانی

وگر دگر شود از هر طرف فرار کنند / ترا گذاشته این قومهای شیبانی

چو این شنید ابوبکر داد دشنامش / که ای بکنیه کس لطرات مصابانی

اما ز جنگ فرد ما یکان فرار کنیم / رها کنیم رکاب رسول حقانی

بگفت عروه اگر بر منت نه حق بودی / بدادمی تو اینک جواب پنهانی

خطابهای نبی را شنیده لطف آمیز / بجو کرد عروه بسوی قریش رحمانی

نبی بدست خود نشش محو کرد و گفت بنویس — نوشت نامه مطلب گرفت پایانی

در این بدند که پور سهیل ابوجندل — رسید سلسله بر پا و دست جنبانی

بدان سبب که بند برفته بود ایمان را — سهیل کرده بدشنی بهر زنجیر زندانی

سهیل گفت که این را مداد و باز بده — وگرنه این ورق صلح باز گردانی

نبی که مصلحت وقت صلح را دانست — نداد و داد ابوجندل از پریشانی

بدو نوشتن فرستاده صلح نامه نبی — با عقاب خود و اتمام عثمانی

چو دیر رفت که عثمان مراجعت ننمود — که کشته شده در اختلاط اخوانی

میان عسکر اسلام اشتهار افتاد — که قتل کرد بعثمان گروه عدوانی

نبی بزیر درختی نشست و بیعت خواست — پی قتال ز هر مؤمنان شجعانی

کف شمال بدست یمین بگرفته — اشاره کرد که این دست بیعت عثمانی

تمام شد چو بدینگونه بیعت الرضوان — خبر شنیده و عثمان رسید فرحانی

مراجعت بنمودند روز دیگر صلح — بهدی عمره همانجا نموده قربانی

احوال نامه‌های پیمبر به شاهان اطراف نوشت

چو خواست نامه نوشتن بقیصر و کسری — ز نقره ساخته انگشتری سلطانی

رسول او سطر و سطر محمد و الله — نگین سیم بدینگونه کرد کنده امانی

نبی بگفت که سهل از سهیل باشد کار　　رسید و صلح از و یافت میانه پیمانی

بر آنکه دایره دولت نبی امسال　　کنند عقد حدیبیه باز گردانی

میان مکه در آیند سال آینده　　کنند کعبه زیارت سه روز مهمانی

سلاح جنگ ولیکن نه بر میان بندند　　نهند تیغ و کمان در غلاف جلبانی

بیکدگر نه تعرض کنند تا ده سال　　بهم شوند قریش و گروه ایمانی

اگر ز مکه زنی سوی او کسی آنسو　　دهند باز که کفر است با مسلمانی

نوشته خواست بر اینگونه صلح نامه سهیل　　نبی بگفت علی را نویس پیشانی

نخست بسمله بنویس از همان الفاظ　　که هست بر سر هر سوره های فرقانی

سهیل گفت که بنویس باسمک اللهم　　که نیست عرف قریش از رحیم و رحمانی

نبی ز بحث سهیل این سخن پذیرا گرد　　که نیست فرق میان دو جمله چندانی

نوشت وصف محمد علی رسول الله　　بحکم سرور و گفتش سهیل خندانی

گرش رسول خدا اعتقاد میکردیم　　چرا بجنگ وی استادمی بدینسانی

محمد بن عبدالله هست بنویس انجا　　که کرده تو بدان وصف کلک جریانی

نبی بگفت که حقا منم رسول الله　　اگر چه نیست شما را عیون عرفانی

بمحو لفظ رسول امر شد چو سهیل　　علی نکرد و لی محو نقش حقانی

نبی بدست

مسلمانان نصیحت پیغمبر [illegible] اسلام [illegible]

جواب نامه نوشت آنکه با مطیع توام / ولی تو کار مجوس و یهود را دانی
برفت حکم که هر کس که شد مسلمان به / بجزیه صلح یهود و مجوس بستانی
چو عمرو ابن امیه کتاب اصحم را / بحبشه برده و دادش نگاه اندر خانی
بلا نبرد و ور گردید مسلمان شد / نوشت نامه تسلیم و دین باعلانی
چو حاطب ابن ابی بلتعه رساند کتاب / بر مقوقس قبطی بمصر ربانی
اگرچه میل مسلمانیش نشد پیدا / ولی نمود بحق نبی ثناخوانی
بجست خاطر سرور بهدیه های گران / جواب نامه نوشتش بحسن تبیانی
ز هدیه هاش یکی بود دلدل که شد / نبی بحیدر کرار کرده ارزانی
دگر دو جاریه سیرین و ماریه کافتاد / بکند دور سنت قبطیان اعیانی
نبی بجلوت خود خاص کرد ماریه را / بخواهرش و بحسان کرد ارزانی
درین سنه شده رسم صلوة استسقا / شد از دعای نبی تاکه رسم بارانی
ام حبیبه که بودست نام او رمله / زن عبیده بد و دختر بوسفیانی
زمکه در حبشه رفت با عبیدالله / میان خیل مسلمان بهجرت ثانی
بماند رمله مسلمان بدین حق محکم / ولی عبیده بن جحش گشت نصرانی
که مرد عبیده و بحکم رسول نجاشی / بکابین رمله بسرور ببست فرمانی

امیه

نام پادشاه مصر که در عهد [illegible]

ام حبیبه

عبید مرد

بهشت یار دو سفیهان نهشت نامه بشاه | که بوده اند یهود و مجوس نصرانی
بدست دحیه فرستاد نامه قیصر | بسوی صاحب بصری ز راه آسانی
رساند صاحب بصری بهرقل آن نامه | بخواند و گفت مسلمانم ولی به نهانی
ببرد ابن حذافه بنامه کسری | نخوانده شرش رساند ببرد و برش شاه ایرانی
گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد و درید | بعمد نام نبی نام خود بجا بانی
نبی شنید و دعایی بدش نمود گران | شدش شکم ز خنجر شیرویه بعد دورانی
بجمله سال بهر رفت تخت و تاج عجم | ز تخمهای کیانی و نسل ساسانی
رساند نامه سلیط ابن عمرو به هوذه | که داشت ملک یمامه مطیع فرمانی
جواب نامه نوشت آنکه می برم فرمانش | بشرط آنکه کنی ملک غرم اندر ایمانی
سوی دمشق شجاع ابن وهب برد کتاب | بنام حارث شامی رئیس غسانی
نیامد از طرفش هیچ خیر و شر پیدا | نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی
رساند عمرو بن العاص نامه سرور | بجیفر و بعبد شهزادگان ملک عمانی
میان هر دو برادر بسی مشاوره رفت | ولی گزیر ندیدند از مسلمانی
علای حضرمی آورد نامه در بحرین | بمنذر بن ساوی رساند اعلانی
بخواند نامه دگر هم حضرمی بنمود | از آنکه هست رسول رسول یزدانی

دحیه
//

ابراهیم

که اوست پیش خدا و رسول او محبوب / وراست حب خدا و رسول یزدانی

میان معرکه کرار غیر فرار است / بحمله یک اسدی از اله و ربانی

که فتح قلعه بدستش خدا کند پیدا / رسد ز مرد نشین این کار پایانی

بجست و عده دلیران بر نبی رفتند / که تا کرا شرف وعده کرده ارزانی

کجا علیست بفرمود کش طلب دارید / شنید که رمد او راست دیده نالانی

بکار رسید و نبی داد در ریق در چشمش / که رفت ز آب دهانش شفای [illegible]

عنایتش پس از این کرد رایت منصور / بروی قلعه روان شد بجنگ [illegible]

علی بحمله در قلعه را چنان برکند / که ماند چشم و دل دشمنان بحیرانی

روایتیست که آن در چو بر زمین افتاد / نکرد باز بهفتاد مرد جنبانی

بر جنگ و صف آراسته نه قلعه گیان / ز قلعه کارزار آمد بجنگ میدانی

شکسته بسته بپهلوان کناره گیر شدند / [illegible]

یکان یکان شده آن قلعه با همه مفتوح / بدست آمده اموال با فراوانی

گذاشتند از آن ده قلعه [illegible] / [illegible]

شنیده گشت در این جنگ [illegible] / [illegible]

[illegible]

بحث

٦٩ [illegible]

[illegible]

قرار یافته کابینش چهار صد و پنجاه | بخواند خطبهٔ تزویج و گردش از زمانی
به مدینه کرد روان همره شرحبیلش | میان سال ششم این قبول ره بجانی

قصه جنگ خیبر

بیا شنو خبر از جنگ خیبرت گویم | که بود شهر یهودان فراخ عمرانی
جدا ز مدینه سوی شام شش منزل و دو فرسنگ | در آن بهم شده ده قلعها بالقانی
نطاة و ابی و زبیر و سلالم و ناعم | قموص و صعب و وطیح و نزار و کتیبه دانی
آخر ماه محرم بُد و هفتم سال | نمود سرور دین آن طرف سپه رانی
روانه شد بر کابش هزار و ششصد مرد | همه پیاده و صد فارسان بجولانی
رسید در حد خیبر بشام و کرد مقام | گرفت صاحب آن قلعه صبحگاهانی
گرفته بیل و سپید از درش برون گشتند | برای کار کشاورز چند دهقانی
چو لشکر اسلام در نظر دیدند | زدند نعرهٔ الجیش برا باعلانی
نبی ما خربت خیبر از تفؤل گفت | که آمدش بنظر آنگه‌ای ویرانی
خبر بخیبریان رفت و قلعها بستند | شدند جمله مهیا بجنگ جویانی
قیام لشکر دین بد ز قلعه دور یک | نموده حمله همی کرد بازگردانی
بگفت سرور دین روزی با همه یاران | لأعطین غدا الرایة بسبحانی
برانیکه خواهم بخشیدش فردا رایت ... بلا ... بلا و در کار
کلم او ...

خربت خیبر
خرابشه خیبر ۱۳

81

قدوم جعفر طیار شد در این اثنا | ز هجرت حبشه با عیال و خلانی
نبی چو زان شنید عزم مراجعت فرمود | گذاشت حمله که ملک را بدان ستانی
که مانعی نبود اندران عمل دارند | همیشه نصف خراجش دهند فرمانی
مراجعت بنمود و برفت سوی فدک | که بود قلعه محکم ربوع و ارض بستانی
بدست آمد شر آن قلعه بی ستیزه و جنگ | نمود خاص بخویشتن آن نمود آنی

غزوه وادی القری

دگر چو فوج کشی در جمادی الاخری کرد | گرفت خطه وادی القری بآسانی
که از محاصره چار روز شد مفتوح | عمل نموده بیک هفته کرد رجعانی
مدینه آمده هر سو سریه کرد روان | که تا کنند همه شان اطاعت فرمانی
نخست عمر از آن برفت و باز آمد | که نجنبند چو کفار شد هر سر عانی
دگر سریه صدیق بر فزاره گذشت | شدند قوم کلابیه قتل و زندانی
سیوم سریه بشیر ابن سعد انصاری | سوی فدک به بنو مره شد بسلطانی
روانه گشت بنی غالب و جنگ نمود | چو آمده لشکر از قتال میدانی
پس سریه صد و سی و غالب بلیثی | بسوی ناحیه کدید کرد جولانی
هجوم کرده بر آن قوم گشت جلد ظفر | گرفت جان و شتی و کلیم ضانی

فراهم آمده تقسیم یافت هر شکر — هر آب و هر دو گیس از حشمت و سلطانی
ولی صفیه بنت حیی اخطب را — نبی گزید بی خود ز خیل نسوانی
نکاح کرد نبی با صفیه بر تحریر — بمهر عتق بدید بیرون شد و خندانی
چه راست آمده تعبیر خواب آن بانو — که آمده یکبار زنش قمر ز فوقانی
کنانه ابن ربیع آنکه در سلام بود — زنش وقت بدنش شوی ازینکه خوانی
هنوز رسم عروسی تمام ناکرده — قتیل گشت بجنگ کرده ایمانی
لطیفه که پس از فتح خیبر آمد پیش — کنون بشنو که همین بجز نمی دانی
زنی یهودیه بحضرت سلام من بی علم — هدیه پیش نبی بره شاه بریانی
بدست بشانه آن شاه زهر آلوده — که بود زهر هلاهل بهر یک مجلانی
نبی گرفت ازان گوسفند یک دو لقمه — بقیه جانب حضار کرد ارزانی
چو لقمه بشد بخورد و همنشینان هم — شد ان عزاع بسر و بیرار کونانی
نبی بگفت بیاران که دست بردارید — شنیدم اینکه ازین دست خالی بیجانی
نبی از آن زن و هر کس بود هم ازیشان — سوال کرد بجواز وجه زهر بانشانی
جواب آن همه گفتند که امتحان کردیم — بدعوت که نبی هست یا مبطل دانی
اگر نبی حقیقی ضرر نخواهی یافت — وگرنه با زهیم از جفای مرد نهانی

بینی

تعجبه

۷

فردوم

شد از بعد سالی حدیبیه عمره / مگر کسیکه در بین عرصه کشتند بدکانی

بدو هزار مسلمان روانه شد سرور / صد اسپ پیشکشان با تجمل شاهانی

سلاح بر شتران بار کرده همره بود / چه نیزه ها چه کمانها چه خود خفتانی

ذی الحلیفه چو احرام بست آن نبی هاشمی / نمود شصت شتر را قلاده پوشانی

چو کرد پیش روان اسلحه و اسباب را / ذی الحلیفه رسیده رسول ربانی

بگفت پیشتر برده باد بابان را / کنند محمد بن مسلمه نگهبانی

بلیسر سعد شد آنجا که اشتران سلاح / برانده پیش بجائی فسیح [illegible]

باهل مکه خبر شد که آمد آن سرور / چو خیل اسپ در آمد بمر ظهرانی

چنین رسیده خبر وای مقام کرد که تا / قریش باز گذارند شهر [illegible]

برون شدند همه مکیان ز مکه سه روز / بکوههای نشستند و جای ویرانی

بذی طوی [illegible] وبدنه تا اول / ببطن یاجج از آن پس سلاح [illegible]

خود نشستی بناقه قصوی رکوب کرد نبی / کشیده اش ابن رواحه بر [illegible]

میان مکه در آمد نبی ز راه حجون / که گشت دیده لطف زکی فروزانی فروزانی

رسید کعبه بر آن ناقه تلبیه گویان / مساس کرد حجر را بچوب چوگانی

بجوی سنگ سیه وا داد بوسه زده / [illegible] زلبیک لب خوشخوانی

چو ابن سعد از آن زخم شد شکسته یافت | جهان رفت به صد جوان شجاعانی

که بوده باصبه اند همی وطن شد تحقیق | برای غارت شهر یثرب کرده عطفانی

شنیده آمدن لشکر [illegible] کشته | گرفته مال لبی کرده باز گردانی

وفات یافت بنت رسول اکرم | [illegible] رقیه که بوده جفت عثمانی

چو دیده بر دل عثمان غمش نشسته [illegible] | بدادی نیز کو بودی و ختم ثانی

[illegible] است مسلمی روی | [illegible] که بد بیابانی

[illegible] | [illegible] بالای آن ثبت دانی

که یک ستون ز ستونهای مسجد [illegible] | که بوده اند همه نخلهای بستانی

همان ستون که بر آن بهر خطبه بنشستی | بداشتی شرف اعلاء او ازدانی

بلرزه آمد [illegible] | چنانکه سینه عاشق بدرد هجرانی

[illegible] | قرار یافت ز نالانی و [illegible] لرزانی

ازین قیاس [illegible] | که هست در بر اهل حدیث اذعانی

[illegible] | [illegible] و نبات [illegible] حیوانی

در سال [illegible] از آن باز ماندند

چو [illegible] | [illegible] در کرده آنجا [illegible]

[illegible] | [illegible] باز [illegible] بانی

ز کشته پشته دو سو بسته گشت در میدان — امیر لشکر و هم زخمی اند از ایشانی
مدینه در سفر سال هشتش بردند — دو چار همره سپاهش او فتاد چهار
سریه بیرد در بن ماه غالب لیثی — سوی کدید بجنگ ملوحیان دانی
بتاخت و فتح و غنیمت گرفته باز آمد — چو قوم الطرف افتاده در گریزانی
سوی فدک بدو صد مرد هم در ان تازد — بکوشش ال بنو مره کرد جولانی
که بشیر سعد از ان قوم خسته آمده بود — کشیده بود در انجا بسی پریشانی
علی الصباح بر ان قوم غالب آمد و گشت — بدست غنیمت آمده از چارپا فراوانی
و نیمه سوی مدینه در بن ماه آمده اند — سه کس پی طلب دولت مسلمانی
بن الولید و بن العاص و بن ابی طلحه — بنام خالد و عمرو و سمی عثمانی
شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت — بسوی ذات عرق بر طریق ارکانی
به بیست و چار نفر تخت بر هوازن تاخت — نمود غارت اموال صبحگاهانی
غنیمت غنم و اشتر آنچه بدست آورد — مدینه باز در هم بدر کرده جانی
برفت کعب غفاری به پانزده مردان — همه شهید شدند چه اطلاع یافت بانی
بمنتهای کدید کاه ذات اطلاع عشق — بهم نمود و گفتند عدد و انسانی
نکرده مجلسی اندر بن قتال اتفاق — بکر بخت امیر کرده انسانی

بگرد کعبه چو اشتر نمود هفت طواف
روانه زمیر نعل بر کتف چو شجاعانی

حرم کعبه همه پر شد از مسلمانان
بجز منی همه کردند طوف رحلانی

بهر مکان پی کشف جلاوت و قوت
سه شوط کشف که سازند طوف رملانی

طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت
بهفت سعی فراغت نمودند انس بانی

ز ذی طوی شتران را بمروه طلبید
همه بنام خدا کرد نحر و قربانی

سه روز با همه یاران بمکه طوف نمود
رساند هر نسک عمره را ببابانی

بخواست رخصت رجعت ز کعبه چارم روز
برجوع کرد و مدینه رسید فرحانی

ز حکم سرور دین چند اندرین سال است
وقوع یافته بملک بحیرش دوانی

حرام خوردن لحم غراب اهلی کرد
نه گور خر که بود وحشی و بیابانی

حرام کرد هر آنکس از چارپا و طیور
که است مخلب و دندان او ناب برانی

نمود نهی ز بیع مغانم لشکر
نکرده بخش میان رجال و فرسانی

در این سفر بجماعت قضای صبح بخواند
لبس اذان و اقامت برسم اعلانی

بجز صفیه ز میمونه شد نکاح نبی
بمکه از پس عمره بقول برقانی

برفت با تن پنجه بن ابی العوجا
بذی سلیم و سنا هفت یافت بانی

شدند کرو بر و کافر ز هر جانب
و را مددی گشت و خون بهی

نام محدث

انتهی

۳۴

87

بشام و روم خبر شد منتشر گردید   هرقل آمده بالک سواد انسانی

بعد شکوه و تجمل نشست در بلقا   که تا صد و عمل را کنند یکجانی

رسید لشکر اسلام در معان و شنید   خبر ز کثرت اعدا خلاف حسبانی

دو شب مقام نمودند از پی شوری   که تا چه مصلحت آید نظر بامعانی

بر آن شدند که چندی براه بنشینند   طلب کنند مدد از رسول ربانی

ولیک ابن رواحه نداد این فرصت   دلیر کرد همه را بجنگ خوانانی

براند لشکر اسلام تا بحد موته   که شد مقابله با مشرکان غسانی

گرفت زید لوای محمدی در دست   بهر کناره صف آرا کرده شجعانی

چو گرم گشت بهر سوی آتش پیکار   ز تیر و نیزه همیشه حیات سوزانی

نمود زید بسی مردی و شهید شد آخر   رسیده نیزهٔ دشمن بسینه دوزانی

گرفت جعفر از آن پس لوای اسلامی   فرود آمده از اسب چو کانی

بجنگ آمده پی کرده پای شتر را   بسی بکار شجاعت نمود جولانی

به تیغ یک شقی دست او جدا کرده   لوا گرفت بدست دگر بجلانی

شدش بریده چو دست دگر ز تیغ عدو   ز پای بود به جنبش لوا چو بانی

هجوم کرده بر آن مشرکان نادر افتاده   به نیزه ها [illegible] گرفتند و تیغ برانی

قصه شهید شدن زید ابن حارثه و جعفر طیار و عبد

روانه کرد نبی سوی موته اللقا — سریه سه هزار از رجال رکبانی

بدان سبب که فرستاده بود حارث را — بنامه جانب بصری بشاه غسانی

فرود آمده در موته از مواضع شام — که خونش ریخت شرحبیل سفله غسانی

نبی شنید چو آن لشکری فرستاد حت — بزید حارثه میر لشکری کرد اذنانی

سپس بعبدالله ابن رواحه فرمود رایت — شود بجنگ چو جعفر شهید میدانی

شود امیر که ابن رواحه هم مقتول — کنند امیر یکی از فوج حقانی

هر که را می بیند مسلمانان گزیده کنند — بدست هر که خوش آید زمام فرمانی

نبی شتابه فرمود تا شنید واقع — که بود جای لقا روز وداع خلانی

نبی بوقت وداع آنجماعت صحبت کرد — که چون رسی بدیار که ده عصیانی

نخست دعوت اسلام آشکار کنی — هر کسیکه که آید بدین حق خوانی

اگر کسی نکند دین اسلامی — بخواه جزیه از ایشان و جیب سجانی

نگیرند هم شهداء بر اسیر امانت — بکوش بهر قتال آنچنانکه بتوانی

روانه لشکر دین گشته با تجمل و شان — خبر رسید شرحبیل را بسرعانی

ز هر طرف جمع کرد لشکر را — بصد هزار رسانید فوج اعوانی

مقتول

جواب شد تو امیر با و مانده و کارم | شنیده عمرو بن العاص گشت فرمانی
باتفاق براعدا رسیده جنگ به | فنا و لشکر کفار در پریشانی
چو دشمنان بپراکندگی در افتادند | نموده لشکر دین در مدینه رجعانی
که بود اند در آنجا بنو جهینه مقیم | همیشه بود مسافر براه طغیانی
بر اشتران جو و گندم همه کجی بردند | از آن طرف شده عیر قریش سیرانی
ابوعبیده قتال جهینه در سر داشت | ولیک داشت بران عیر [illegible]
ندود طمع مدام که از طمع باشد | مرنج ست که باشد چی نگهبانی
گذشت پانزده ایام و زفت عیر قریش | گریختند جهینه ببرگ او وطانی
بماند لشکر اسلام در تجسس شان | فتاده از طرف زاد در پریشانی
گذشت کار ز بست و تمر شتر خوردند | نماند قوت بجز برگ ام غیلانی
از آن بغزوه خبط این سریه شد معروف | که هر غضنفریه کردند برگ [illegible]
ستوه آمده لشکر ز برگها خوردن | فکنده دابه دریا بشکل حیتانی
بنام عنبر و در جثه بود یک کوهی | که ماه و هفته بخوردنش کرده [illegible]
ستاده کرد کسی یک درخت پهلوش | دراز بد ز بعیر [illegible]
تمام گشت و بدین ماجرا به ده رجب | ابوعبیده [illegible] نموده رجعانی

89

صح

شهید شد ز دو چند زخمها خورده   نبیند دیده بیان ملک الطیرانی

بگفت با همه یاران شهید شد جعفر   که هست جای دو دستش دو بال پرانی

گرفت ابن رواحه لوای دین از پس   هم او شهید شد آخر بحکم یزدانی

دو اگر گرفت لبا قدم بجنگ کفار آن   شهید گشت شتاب آتشی عجلانی

رسید نوبت خالد که او گرفت لوا   گرفت بعد ازین کار جنگ بابانی

جدا شدند دو لشکر ز یکدگر آن وقت   نکرد کس فتح و هزیمت شد سخن رانی

زمین معرکه گویا بر نبی بردند   بچشم معجزه ها هیچ کس نماند پنهانی

بگفت بهر وجو یعلی بن امیه خبر   تو یا بده خبرم یا ز من تو بستانی

بگفت ای نبی تو با بگفت لیکن گم   بگفت اقسم بالله حجه مبدانی

چو این قضیه تمام جمادی الاولی رفت   ز موته لشکر دین کرد باز روانی

نبی سریه عمرو ابن عاص کرد روان   لشکر سه صد آن و میان و سی اسپ تازیانی

قزاعه

بسوی ذات سلاسل که بوده اند آنجا   بنو قضاعه بغارت بکوهی شتابانی

رسید عمرو بن العاص و دید لشکرشان   مدد طلب بنمود از رسول ربانی

دو صد مهاجر و انصار گشت مدد رفتند   ابو عبیده جراح امیر آن بانی

درین سریه بود ابوبکر هم عمر او نیز   بگفت عمرو که امیرم یا که اعوانی

نشان کفر نگونسار و محو شد ز بن فتح | بلند شد علم دولت مسلمانی
ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکنند | معاهدان یکی از دگر ستمرانی
رود به عهد نبی خواه در امان قریش | هر آنکه خواسته باشد ز قوم ستانی
91 بنو خزاعه همه عهد با نبی بستند | شد از قریش بنو بکر عهد خواهانی
محاربه ولیکه این دو گروه از زمانهای دراز | بهم محاربه بد اشتند و عدوانی
جماعه ز بنی بکر از پس این عهد | که بود نوفل دیلم رئیس ایشانی
تباختند بجمع خزاعیان شبگیر | بکشتن یکی آمد قتل بیقظانی
فرو خزیدند به آب و به تیر آتش جنگ | قتال تا بحرم هم بتاخت یابانی
قریش کرد بنو بکر را مدد بسلاح | شریک جنگ شدند در شبان نا گمانی
مدینه عمرو بن سالم خزاعی رفت | خبر رساند از این گونه نقض پیمانی
نبی شنیده بگفت عمرو را کنیم مدد | اگر قریش نمودند عهد زینسانی
شنیده قول نبی از در اسلام ابوسفیان | برفت سوی مدینه بعذر خواهانی
دهشت که هر چه رفت ز ما یک شبانه عذر بنه | جدید عهد و تهمت اگر تو لسانی
نبی نکرد بدیر اسوال بوسفیان | بکه آمده بیدل بصد هراسانی
نبی اجازه فرمود ساز سفر | ولی نگفت بقومی که داشت جانانی

چو در سلا بهفته رسیدند و قصه سر کردند	ازان بخواند نبی هم قدیدنها نی
بسوی خضره بجدی بپانزده مردان	ابی قتاده روان شد بماه شعبانی ۱۲
برفت و کشت و به لبت غنیمت آورده	دو صد غنم و دو صد اشتر ز قوم غطفانی
ابو قتاده دگر رفت سوی بطن اضم	محلم ابن جثامه بدنش ز اعوانی
بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند	سلام خواند مرانها بمذهب ایمانی
بطن کفر محلم بکشت عامر را	ز راه بیخردی کشت و غیظ نفسانی
بهر نهی کردن تکفیر انکه گفت سلام	نزول کرد درین شان وحی یزدانی
بر نبی چو محلم رسید و آیه شنید	بگفت در حق من کن دعای غفرانی
نبی دعای بدش کرد و او ز جا برخاست	میان هفته بمرد از هجوم کریانی
زمین فکند برون نعش چو گور کردندش	دو بار رفته چنین قهرمان یزدانی
برادرانش شنیدند و آمدند بهم	بزیر سنگ نمودند برده پنهانی

قصهٔ فتح مکه معظمه

رسید وقت که از فتح مکه بگفت سلام	در سخن بگشاید ورت تبیانی
چو فتح مکه کرده شد بلند دین خدا	زمین بامن رسید آسمان با امانی
درامدند گروها گروه در اسلام	ز کعبه رفت نجس شرک و رجس اوثانی

خضره

ضبط

تغیر کرد از ان پس میان شهر و دیار — ز هر طرف عرب آمد بر سم اعوانی
دو روز از رمضان بُد گذشته یا ده روز — که کرد لشکر دین از مدینه جولانی
بده هزار جوانان روانه شد سرور — ز دو هزار دگر شد براه لقیا جانی
نبی رسیده بر آب کدید کرد افطار — که بوده است میان قدید و عسفانی
رسید رخصت افطار روزه داران را — که شدت سفر آمد ازان باسانی
بجحفه آمده عباس با نبی پیوست — ز مکه با همه اهل و عیال فرحانی
بضم جیم و حاء مهمله
چو ابن حارث عم رسول بوسفیان — که کرده بود هجای رسول ربانی
براه آمده پوزش نمود و بخشیدش — گذشت معذرة یوسفی و اخوانی
خود او رسید بایمان و پور او جعفر — هم ابن عاتکه عمه اش بدر شیانی
جیوش عالیه در منزل قدید رسید — بدا و هر یکی را رایت جدا کانی
بجز مهاجر و انصار بود بخشش لشکر — نظیر بلند کرانه در تجمل شانی
ز غفاری و مزنی و سلیمی و اسلم — عمایه جهنی و اشجعی شجعانی
دران زمانه که رایات لشکر عالی — بلند گشت بمیدان مر ظهرانی
خبر نهار گرفتن رسید بوسفیان — بتی قریش که بودند جمله ترسانی
قرار او ان بر سرور گرفته چو بودند بخششی — نبیش شرکت و بند برفتاد و مسلمانی

چو نبی بسیار سفر نادره مهیا شد | نهان ز دیده های وعین اعیانی
چو دید آمده صدیق گفت عائشه را | که نور چشم من این چیست تا نه سامانی ساماني
کنون که جنگ بنو الاصفر است | کجاست عزم نبی باز گو چه میدانی
بگفت عائشه والله من نمیدانم | بپرس خواهی اگر از رسول یزدانی
چو خاصگان متفرس شدند و پیدا شد | تردد سفر از چار سو نمایانی
بحاطب ابن ابی بلتعه گذشت خیال | نوشت نامه سوی مکیان ز نادانی
نهان بطره طرار یک زنی کردش | بهودجی بنشاندش ز پرده کتمانی
به پشت ناقه هموار هودجش بسته | روانه کرد شبانگه بمکه سرعانی
نبی بوحی خبردار شد روان فرمود | سه مرد را پی آن زن که صبحگاهانی
بتاختند علی و زبیر با مقداد | بسوی روضه خاخ آمدند چو با بنی
چنانکه گفت نبی یافتند آنجالیش | گرفته نامه نمودند باز گردانی
نوشته بود که عزم سفر نبی دارد | ولیک نیست مسیرش بجد اعلانی
ز اهتمام سفر هر جهت میدانم | برد بجنگ شما فوج های طوفانی
من این خبر بنوشتم که تا شوید آگه | ز من بحق شما خاست دست احسانی
کتاب خواند و بی حاطبه طلب فرمود | بجرم خواست عذر نبی کرد عفوش ارزانی

فهم کرد

95

مهاجران پس و انصار پیش پیمبر | درآمدند ز اعلای مکه رخت فنی

شکوه دیده بعباس گفت بوسفیان | که ملک ابن اخت شد عظیم سلطانی

بگفت وی که ملک نیست هست نبوت خوان | که با جنه سب با لطفهای رحمانی

بجمله فوج مدد بود خالد ابن ولید | ز اسفل حرم از امتثال فرمانی

بنو هذیل و بنو بکر ... مجتمع آنجا | که بوده اند برای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خالد | گریخته چو گشتند کشته چندانی

درآمدند گریزان بخانه های قریش | و در میانه بسی فتنه یافت نورانی

عروج کرده ببالای کوه بوسفیان | برای بستن در شد بلند افغانی

قتیل شد ز بنی بکر بیست و سه ز هذیل | گرفت ... در مسجد قتال با بانی

روایت است که با بوهریره گفت نبی | برو بیار با انصار یا خلانی

چو آمدند بقتل قریش ایما کرد | از آن مردم او باشمع شعله جویانی

روان شدند بفرمان و هر که آمد پیش | کشیده تیغ بکردند خونش ارزانی

شنید و آمد و بنمود عرض بوسفیان | که یافت خون گران قریش ارزانی

چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم | ز لطف نیست که این حکم را بگردانی

نبی بگفت که کن منع جنگ از اوباشی | بجاست آنکه ور قوم را بخندانی

بعباس

خطاب رفت بعباس تا بوسفیان — فراز کنگره پایین کوه بنشانی

که تا نظاره کند سپاه لشکر اسلام — یکان یکان همگی فوج را بپرسش خوانی

گذشت در نظرش عسکر دد و کاران — بدید و کرد ز هر قوم نام پرسانی

گذشت لشکر انصار و پس گرا و بدشان — بدست سعد عباده لوای ایمانی

بگفت سعد عباده جناب بوسفیان — که این ست روز غفال حریم یزدانی

سوار گشته میان مهاجران سرور — بصد شکوه در آمد چو شاه شاهانی

رسانده بار بعرض نبی ابوسفیان — شنیده بود ز سعد آنچه حرف طغیانی

نبی بگفت که امروز روز مغفرت است — شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی

بخوف غلبه انصار بر قریش بگفت — برو علی و لوا از سعد بستانی

چو عزل منصب نصب علم ز سعد نمود — بقیس داد که بد پور او نشانبانی

بداد ابن خود ز نبی بدست زبیر — بگفت تا بحجون ایستاده کرد ایمنی

بفوج گفت نبی جمله احتیاط کنند — بقتل کس نکنند بد و تیغ افشانی

امان بهر که یاستار کعبه چنگ زند — امان بهر که رود خانه بوسفیانی

ببست هر که در خویشتن پناه او راست — بجنگ هر که در آید شود بهمان فانی

نبی بناقه قصوی سوار شد بشریف — عتیق جانب یکدست اسید در ثانی

مهاجران

۴۹

درون خانهٔ نبی با اسامه رفت و بلال — شوند حاجب و دربست از خشیت بابی

عثمان ابن طلحه کلیدار

نبی نماز و دعا خواند و چون برآمد شد — کلید خواست عباس و در بانی

که جبرئیل فرود آمد و فرمود آور باز — به اهلش امانات وحی قرآنی

نبی بسپرد و فرمود آن کلید عثمان را — ز صدق خواند هم او کلمهٔ مسلمانی

نبی بر در کعبه خواند در صفا خطبه — نمود عفو بدل انتقام عصیانی

ز انصاف محمد گشت آبروی قریش — درآمدند و بیعت ز رجال و نسوانی

چو شد بیعت مردان ز اقدس [illegible] — نمود بهر زنان شرط عقد ایمانی

میان خیل زنان هند نیز پنهان بود — که بود دختر عتبه زن ابوسفیانی

بگفته بود دل حمزه را بدوزد احد — از آن سبب ز نبی بد دلش هراسانی

نبی بگفت که شریک خدا نباید کرد — شنید و آمده بیتاب در سخن [illegible]

بگفت چو جهر زد و ان هند دگر نفسی — [illegible] همه بجا کاش تو خواند [illegible]

[illegible] ایشان بجز اسلام بود [illegible] — [illegible] زنان [illegible]

[illegible] بگفت [illegible] مال کسی [illegible] — [illegible] همراه [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابوسفیانی — [illegible] [illegible] از من [illegible]

مرا حلال بود باز این شنیده ام — زنان [illegible] خواند [illegible]

۹۷

لعنه

خادم [illegible]

به بیستم ز رمضان روز جمعه کرد نبی | طواف خانهٔ کعبه و کسر اوثانی

چو دور سال بتان بوده اند سیصد و شصت | بنام هر بتی قومی بطوف و قربانی

نه طوف خانه نه قربان کسی بنام خدا | نه حال کعبه و را آمد این شکوه کو بانی

که ای خدا بر من چند این بتان واری | نه بندگان خود و اصنام را پرستانی

رسید وحی که اصنام را برانداز و | نبی گرفته بدست آن عصای چوگانی

سر عصا زده بر روی و چشم و پهلوی بتان | بگفتی آمده حق و برفت بطلانی

بپیش اشاره بتان بر زمین فتاده | بدید کو بجدید عذاب جسمانی

شکست هر بت و پرداخت خانه ز اصنام | مگر بتی که بدش فوق خانه اسکانی

بنو خزاعه همان بت همی پرستیدند | که بود از همه اش پایگاه فوقانی

بلند کرد نبی پا بعلی آنجا را | علی نمود ز دوشش بسقف جولانی

گرفته آن بت و بشکسته علی افکند | بقوت حق اعلی بسوی تحتانی

چه معجزه که فلک زان شکست بت بجاست | به قوتی که گرانی فکند تا سافی

کلید خواست ز عثمان طلحه حجبی | که داشت خدمت موروثی و نیابت کانی

که تا گشاده در کعبه زان ابن مفتاح | درون خانه شد و اینجا دعا خوانی

بجد گرفته نماز و بعد [illegible] سر در داد | ولی برسم امانت بکفت لعتانی

خانه را

حجبی

درون خانه

٩٩

بقید

تمیله

از آن میانه هلال بن خطل بود آنک | بکشتنش مسلمی برگشته از مسلمانی

بکشت هم دو کنیز مغنیه است آنک | بهجو سرور و رجال غزل سرانی

بوقت فتح باستار کعبه در حویرث | بکشتنش آخر او زتیغ حیدرانی

از آن دو قینه یکی قرتنا و دین بدیت | دگر قریبه که کشتندش از بدانی

علی بجست شتابان بجان ساره باز | که بگشت بعفو هم از شتابانی

چو عکرمه بن ابی جهل یافتند اسلام | همیناد و وحشی که زبان چند

هم ابن سعد ابی سرح نامش عبدالله | گرفته دین بنیا ثید های عثمانی

چو فتح مکه شد انصاریان بهم گفتند | مگر نبی نکند در مدینه جهانی

بمکه خانه ابای خود کند آباد | بقوم خویش اقامت کند بشادانی

بگفت زلیتن و مرد و مرمیان شتابان | شنیده سرور دین این کز لبانی

این سخن

بروز فتح اسامه چو از نبی پرسید | که ای رسول خدا وقت شب کجا مانی

بگفت خانه عقیل انه برای من نگذاشت | میان خیف کنم منزل شمانی

بروز شهر بکر و منا اقامت کرد | دو هفته با همه اعوانیان و خلفانی

قصه شکستن بتانی که بیرون مکه بود

بماند از رمضان پنج روز خالد را | پی شکستن عزی شد او ز عانی

الحمد لله

شنیده گفت پیغمبر او از عباس / ترا است هر چه بستاندی بار نیستانی

بگفته بود او را ما نبی سؤال و جواب / بگفت ای تو همه بخت عجبه سلطانی

بگفت آری منم هند عفو کن تقصیر / ترا خدای بپوشد به نیل غفرانی

نبی بگفت که هر گز نباید او کو / بگفت حمزه که هیچ نیل باز آید

نبی بگفت که او را نباید گفت / که هست کشتی او را جهل و نادانی

بگفت با همه اطفال با پرورده ام / شما به تیغ بکشتید همه شیبانی

شنید این سخن از وی رسول خندان / ز قهقهه نبی بخندید ابیانی

نقش غلط کرد این کند به نادر / قتیل گشته بدان زاده بو سفیانی

نبی بگفت که پنهان را نباید گشت / بگفت والله زشت کار پنهانی

[illegible] ده کس به عمر نیامد / کجا ز بیت فتنه و ناموره شد بانی

نبی بگفت صبیان او بن باز / بگفت با تو نشستم و باز عصیانی

گرفته همره خود او ره به سرای شان / نه دور دهد به بکر شد نمایانی

نبی نگاه کرد و پرسش نمود کز چه / که از عشق نه راه دید ایشانی

ب [illegible] سوز کان / بسان مردم پیرو نی و بیابانی

چند کس که نبی گفته بود خبث / بیان حال و حرم عالی شان گفتنی

ماند
بیتی

ارزان

۱۵۱

خزیمه

مجاورانش چو دیدند سعد را کشتند که تو و بخت منات است جای حیرانی

رسید بکرن عرباین و سنیه را کوبان سپاه چون رسید شد و زد دلیده هو غوانی

کشیده تیغ بنام خدا ز و نیش چو تیغ سعد بجان آن کشته و تا بحس هراسانی

رسیده با همه یاران شکست جسم منات بجا منهدم شده کردند باز گردانی

دگر رسیده صد و پنجاه مرد خالد رفت بنوی جذیمه بپا دعوت مسلمانی

رسید ناحیه را که نو مسلمانش فی بلاد سجد اسلام را همه بانی

شنیده لفظ صبأنا بجای اسلمنا گرفته داخت همه را بسان زندانی

چو صبح گشت منادی ندای کشتن داد بنو سلیم بکشتند اسیر خود لیانی

نبی شنید و برآشفت کف علی یارو بکش ادا دیت کشتگان انسانی

شنم زکرده خالد بری خدا او ندا هر آنچه کرد ز راه خطا و نسیانی

قصه جنگ حنین

کنون بشنو که حدیث حنین میگویم که اوست جنگ هوازن ثقیف انسانی

شنیده ام پی این جنگ انجابش مهید که فتح مکه نبی کرد بود ز آسانی

کثیر اهل عرب آمدند در اسلام مگر ثقیف و هوازن بر راه طغیانی

بهم شده سر شاه و قوم راندند شده ز غبار حد راه صلح پنهانی

باحترام فرو فاتحه بد آن صنم ز نشانی — بو کنانه بر آن بت بدید چیز انسانی

بسی سوار روان شد بنخله عزّی — شکست آن بت و برگشت زود فرحانی

نبی بگفت که چیزی بخیال هم دیدی — بگفت هیچ نه گفتا برو بسر جانی

که تا بچشم تو یک چیزی پدید آید — بکش ورا و بر آمد ز تیغ شیطانی

برفت خالد و تیغی کشید و دید آنجا — زنی سیه سر و مویش بقصد پریشانی

چنان زدش که گر بر زد نظر دیدارش — بویل هوا السر و گشته گو یا بی

بزد بتیغ و دوشش زدود بر زمین افتاد — گریست خادم آن بتکده بنالانی

دو پاره کرد تنش و جانش برون ز تن آمد — گریست خادم نبی کرد و استشان نمودنی

برفت سوی اصم

کسی که بنده خدا را کند پرستاری — یقین که اوست پرستار بود و شیطانی

چو عمرو عاص روان شد به هدم به سواع — که بت‌پرستش آن را نهادی هر دل پشیمانی

پس از ستیز میل بر آن صنم رسید و نشنید — زخادمش که بکن قصد او که نتوانی

بگفت هر چه بگفتا که او کند منفعت — بگفت حجت زیبا چشم و گوش لسانی

زدش بنام خدا و شکست و کرد تنش خورد — چو دید خادمش آمد بدین مسلمانی

گرفت سعد بن زید اشهلی فرمان — برفت سوی مشلل به بت و ستانی

مناة را شکند تا بضرب گرز و تبر — که بود آن بت اوسی و خزرج یمانی

بجا در آنش

۵۲

103

بدند اسامه و بوبکر و هم عمر انجا / با سه چار مرد دگر هم ز خیل خاصانی
نبی بگفت بعباس کن بلند آواز / بدوستان شتاب بگوش سپاه ایمانی
که جنگ قایم و سرور بجانب انصار / برای جنگ بیایید باز سرعانی
رسید تا نبی ای اهل بیعت رضوان / دوید سایه نشینان ام غیلانی
شنیده صوت ابو الفضل منعطف گشتند / چنانکه بر بچگان مادران حیوانی
بدل قرار رسید از خدا بپای ثبات / ز دل هراس برون شد زپی بالقوانی
چو خارزار همه برکشند سخت خلید / به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی
بگشت عرصه پیکار گرم چون تنور / ببرق اسلحه گویا چو عود نیرانی
بهر دو گونه نمود بود حصن حصین / گذر نشد ملک الموت را بآسانی
سلاح سوکه کاوش بکوه آهن دشت / گهی بگرز و همه گاهی کشاد پیشانی
چو کار جنگ بدینگونه اشتداد گرفت / بحمله حمله دو سو به بودند کوشانی
نبی گرفته کفی سنگ ریزه را افکند / بروی لشکر اعدا بدست افشانی
زکف حجاره ز لب شاهت الوجوه / نزول کرده ملایک نمود معوانی
نماند پای ثبات و قرار دشمن را / بفتح لشکر دین حرب یافت پایانی
شدند جابجا ز غازیان دو تن مقتول / نگاه داران شده بقتل و خبیث فانی

مجتمع

فتاد عزمش بران شاهی پاکیزه تصمیم | بنای جنگ ازین کرد با ثبات اتفاقی

بجنگ مالک بن عوف نصری از هوازن | عموم هم سر خود را بطوع فرمانی

شدند جمع اندر حنین هر دو گروه | نموده جنگ با جنگ سازی و سامانی

نبی شنید چو شد عزم او بجنگ روان | روانه شد پید و ازده هزار شجاعانی

دران میان هم هشتاد مشرکان قریش | بدند همره سر و در بسم اخوانی

رئیس انهم صفوان بن امیه بد | که داد عاریت او صد درع خفتانی

بهجر چون نبی در حد حنین رسید | ز هر دو سو شده احوال فوج جولانی

فتاد نفرت ز رعب در دل کفار | سپاه دین ز کثرت بفخر و نازانی

نبی شنیده و عباس منع کرد زفخر | که فخر بنده نشاید جلال ربانی

بوقت صبح مقابل شدند در میدان | کمر گرفت لشکر اسلام پیش گردانی

ز سوی لشکر کفار تیر اندازان | زدند بسکه بانبوه تیر پیکانی

بجز سلیم رسیدان بخت رم کردند | ددیه چنانکه ز ابر تگرگ بارانی

ز مکی و مدنی هیچکس نه قایم ماند | بگر برا... ز دلدل رسول یزدانی

عنانش کرم کشیدی ابو سفیان عباس | ولیک بود بر روی عدو شتابانی

رکاب در کف سفیان ابن حارث بود | علاج و فضل بکار قتال پویانی

بسوزان صنمی را که هست ذی الکفین | زچوب ساخته دست بت پرستانی
نموده کار بطایف رسی بلشکرها | بیار همره خود فوج هرچه بتوانی
برفت و سوخت و همراه چارصد مردم | ز قوم خویش بطایف رسید بی عانی

قصهٔ غزوهٔ طایف

نبی نموده فراغت ز فتح جنگ حنین | عنان عزم بطایف نمود یکجانی
که بلده ایست سه منزل زمکه جانب شرق | ز میوه ها و فواکه بهشت بنیانی
بدان سبب که ثقیف از حنین و از اوطاس | فرار کرده بطایف شدند پنهانی
بقلعه که بدانجا فراخ و مستحکم | ز رزق و اسلحهٔ جنگ داده اتقانی
که گر محاصره یکسال نیز روی دهد | نه جنگ تنگ کند شان نه رزق قحط غذا
پس از مقدمة الجیش خالد ابن ولید | زدور آنکه سر و رو بشد بساز و سامانی
بطایف آمده کردند قلعه را محصور | ز منجنیق نمودند سنگ بارانی
شدند قلعه گیان هم بجنگ آرائی | ز قلعه تیر چو فوج ملخ به پرّانی
ز تیر قلعه دلیران شهید بی گشتند | نمی رسید ثمر و بکار چندانی
نبی بقطع درختان بوستان فرمود | که تا ستوه شوند از هلاک بستانی
چو غازیان ببریدند بوستانها را | بمالهای معیشت رسید نقصانی

اسیر گشت زن و مرد شش هزار نفر / غنیمت آمده بیش از شتر فراوانی

شمار یافت فزون تر ز چل هزار غنم / بدند بیست و چهار الف رأس بعرانی

حساب نقره بد از اوقیه چهار هزار / بد آنکه اوقیه چل درهم است میزانی

نبی خضوع و خشوع و سجود شکر نمود / که منتصر شد از الطاف‌های رحمانی

بداد حکم غنایم که در جعرانه / کنند جمع بدارند از نگهبانی

جعرانه

قصهٔ جنگ اوطاس

فراریان هوازن شدند در اوطاس / شکسته‌ها همه جمع از پریشانی

روانه کرد نبی فوج با ابا عامر / که بود عم ابی موسی الاشعری وانی

رسید و دعوت اسلام کرد و نپذیرفتند / مبارزانه نمودند جنگ اخوانی

باتفاق دران جمع بوده اند ده مرد / ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی

بجنگ زان همه ده را بکشت ابو عامر / خودش ز دست دهم شد شهید میدانی

بجای او شده سالار فوج بوموسی / نمود جنگ و بیاورد و اسیر چندانی

میان اینهمه شیما و خواهر سرور / حلیمه را که بد آن دخت شیر پستانی

چو کشته شد ز میان قاتل ابو عامر / رسید مالک بن عوف در مسلمانی

بنی ثقیف طفیل ابن عمرو دوسی را / بسوی ارض جهیمه ز روستا بانی

بحوزان

رسید و عمره نمود و گرفت رخصت را ‌ ‌ ‌ مدینه با همه یاران رسید فرحانی

مدینه آمده قیس بن سعد را فرمود ‌ ‌ ‌ روان بناحیه از یمن شتابانی

بداد همره او چارصد سواران را ‌ ‌ ‌ که بر قبیله صدا کنند تازانی

بره زیاد صدائی چو دید آن سرکر را ‌ ‌ ‌ که در سعادتشان بود را تو بانی

رسید پیش نبی گفت قوم را آریم ‌ ‌ ‌ بدین تو چو سپه تو باز گردانی

هر چه گفت نبی عرض او پذیرا کرد ‌ ‌ ‌ برفت و آمده آن قوم در مسلمانی

بر نبی شرفا و بار را آورده ‌ ‌ ‌ نجبه شد لی همه بستند عقد ایمانی

شرح حال واقعات سال نهم

در ابتدای محرم سال آنکه سقیا رفت ‌ ‌ ‌ عیینه بن حصین فزاری دانی

روانه کرد نبی بر بنو تمیم او را ‌ ‌ ‌ برای تاخت به پنجاه مرد فرسانی

ولی نه هیچ یکی از مهاجر و انصار ‌ ‌ ‌ نبند جمله عرب از گروه شیبانی

رسید لشکر و دیدند و جمله رم کردند ‌ ‌ ‌ مگر که چند کس آمد به بند خذلانی

چه مرد بود و زن یازده و سی طفلان ‌ ‌ ‌ گرفته کرد عیینه مدینه رجعانی

بر نبی ز تمیم آمدند ده اشراف ‌ ‌ ‌ پی خلاص رجال و نسا و ولدانی

در آن عطارد و قعقاع و زبرقان بودند ‌ ‌ ‌ چنانکه قیس و اقرع بدند ز بانی

بر نبی ز بنی ملیح الیکا بردند / که رحم کن بپذیر التماس مایانی

قریش و مانده نزال ربیعه و سعد ایم / ز اصل یک شجره رسته چند اغصانی

نبی شنید ترحم نمود و فرمان داد / بغازیان که ببندند رخت رحجانی

رضای لشکر اسلام چون بصلح نبود / بگفت باز بجایم بجنگ ارسانی

شدند راضی ازین حرف و رخت بربستند / نبی در آمد ازین ماجرا بخندانی

قتیل گشت در انجا دو وازده مردم / جریح هم شده چندی ز فوج ایمانی

نبی رسید چو از اندران غنائم را / نمود بخش میان سپاه شجعانی

نفر شیان نمود انجان ولی ازان بسیار / بکرد از بی تالیف قلب ارزانی

بنود ق تر بخش عطایای قریشیان بود / لب بشکایت انصاریان بجنبانی

که مالهای غنیمت قریش را همه بود / ز تیغ ماست چکان خونهای ایشانی

نبی شنید و انصار را طلب فرمود / بگفت ای همه اخوان و بن جلهانی

نه راضیید مگر تا قریش را باشد / نصیب مال و شما را رسول یزدانی

بیکزبان همه گفتند راضییم برین / که این نسب دولت باقی وان بود فانی

چو روز چند دران جا گذشت خواست سوال / مدینه را بکند از قدوم نورانی

گذشته بود ز ذی القعده هجده ایام / که بهر عمره شد احرام کعبه ربانی

109

چو آمد نه گفته حال بیش نبی | نزول کرد در این باب وحی قرآنی

که گوش بر خبر فاسقی نباید کرد | بی عمل نرسد تا بحد ایقانی

رسد مباد ضرر زان خبر که وحی را | ز کار کرده از آن پس رسد پشیمانی

مباد

نبی چو آیه بر ایشان بخواند شاد شدند | عباد بشر روان شد بصحبت اتقانی

برفت عبدالله بن عوسجه بماه صفر | بقوم حارث بن عمرو چند گو یا بینی

صحیفه نبی از بهر دعوت اسلام | بداد شان و نکردند میل ایمانی

دعای ناخشکی خرد بر ایشان کرد | نبی نیافت چو زیشان بدین میلانی

جبان و دعای نبی مستجاب شد که هنوز | از آن گروه توان زد نسل نیادانی

دگر به بیست جوان قطبة ابن عامر رفت | برای غارت خثعم بداد جولانی

میان ناحیه بیشه بخت جنگیدند | چو یافت فتح و غنایم نمود رجعانی

ربیع اول آن سال سرور عالی | سوی کلاب که بودند نسل عدنانی

سریه بفرستاد بهر دعوت دین | امیر کرده بضحاک پور سفیانی

بنو کلاب که ضحاک هم از ایشان بود | پی محاربه گشتند راه پویانی

بجم رسیده چو کردند جنگ در قرطا | شکست خورده نمودند پشت گردانی

گرفته مال غنیمت ز قوم خود بسیار | مدینه آمده ضحاک باز خندانی

ز حجره اش ندای بلند چو امدند — بر آمد و بگرفتند در سخن رانی
نبی شنیده برنجید و رفت بهر نماز — ادای ظهر نمود و نشست غضبانی
عطارد آمده پیش نبی و کرد خطاب — نبی بگفت ز ثابت جواب ستانی
جواب ثابت بن قیس داد و حی آمد — بقوم بنخردان ز خدا کسب غفرانی
رسید وحی و رها کرد آن اسیران را — بنو تمیم رسیدند در مسلمانی
خزاعیان بنو مصطلق مسلمان کیش — بدید مسجد اسلام را همه بانی
پی گرفتن مال زکوة شان ز نبی — گرفت عهده ولید ابن عقبه فرجانی
ولیک داشت از آن قوم پیش از اسلام — عداوتی که شوریش بد ا پنهانی
روانه گشت و در آن ناحیه چو خنده سپاه — شنیده بست کس آمده برای القانی
که تا برند با عزازش و باستقبال — پی رضای خدا [illegible] و رسول یزدانی
بسی جزور و غنم نیز پیشکش برند — که تا فرح رسدش و بدیده سازد مهمانی
ز دور دیده ولیدان جماعه را دانست — گمان تلاق و بیند از فریب شیطانی
بحال شان نرسید و از راه برگردید — بحضرت نبی آمد بداد خواهانی
نبی شنید سخن های او مهیا کرد — سپه که تا که دهد شان سزای عدوانی
خبر شنید بنو مصطلق نوشتاوند — جماعه را که از آن شد ولید ترسانی

جزور

سفانه دختر حاتم به بند یاران آمد | نبی بخود رهائیش ز بند خذلانی

شنید خلق نبی را عدی بن حاتم | ز خواب جهل آمده در عزت مسلمانی

شنو بگوش هیبت آن داستان کعب زهیر | که شد قصیدهٔ بانت سعاد ورا بانی

ز راویان احادیث بشنو آنکه زهیر | ز شاعران عرب بود مرد حقانی

همیشه با علمای کتاب صحبت داشت | چه حبر بن یهودی چه قس نصرانی

علم نصارا

خبر ز بعثت سرور بگوش او بود است | که تخفیف شود داشت خشم گرانی

بخواب او بسوی آسمان عروج آمد | بخواست دستش گیرد ز دست طولانی

رسنی

نیافت آن رسن و کرد خواب را تعبیر | که پیش بعثت نبی زمان شود فانی

بوقت مرگ بابنای خود وصیت کرد | بانقیاد نبی آخر دورانی

بجیر و کعب ز ابنای او بدند آن وقت | که فتح کرد نبی مکه را بآسانی

بجیر پیش نبی آمد و مسلمان شد | نوشت سوی برادر بصد هراسانی

که هر که از شعرا کرده بود هجو نبی | بکشت آنها را رسول ربانی

بجز که از شعرای قریش زنده بماند | مگر هبیرهٔ ابن ابی وهب ثانی

که هر دو از حرم مکه کرده اند فرار | فتاده اند باکناف دربدر [illegible]

اگر تو عافیت خویشتن همی خواهی | بیا بیار کلمه دین چو دیگر شیدانی

لعلقمه

دگر بعلقمه مدلجی روان فرمود / بباب خیبر بیره از حبشیان ظلمانی
رسید بر سر آن حبشیان به سه صد مرد / شدند نعمه بی جنگ و در گریزانی
نشست علقمه آنجا بمصلحت چندی / پس شدند با زگشت عجلانی
براد علقمه رخصت بهر که رجعت خواست / امیر کرده ابن حذافه را ایشانی
بجنبد مرحله سوی مدینه طی کردند / برون شدند ز راه کنار عمانی
مزاح و مضحکه ما بین آن جوانان بود / بدان طریق شدند اشتغال چوپانی
فروختند در آنجا و خته حطب آتش / بگردان نشستند بهر تابانی
رئیس شان همه ابن حذافه گفت نباید / شما اولیر را مطیع فرمانی
چو بلکیبان همه گفتند مطیع توایم / بگفت باید که بر آتش کنید رقصانی
ازان میانه یکی خواست کانشا کند / به بست بر کمر خویش عطف دامانی
چو دید ابن حذافه بگفت تا بنشین / که این ز راه مزاح و طرز خندانی
نبی شنیده بفرمود ای طاعت ذو الامر / درست نیست پی کاره کفر و عصیانی
بنام فلس بتی بود در قبیله طی / که حاتم ست ازان بای کارازمانی
پی شکستن آن بت علی عالی شد / امیر یکصد و پنجه سوار نیرانی
علی چو با همه انصاریان برفت و شکست / بگفت اسیر و مواشی گرفته شادانی

نفشد

113

کای نبی خطا بخشش ابن منعم انکه گفت — کشیده جام ز نعمتهای جود سبحانی

قصیده پیش نبی خواند و مسلمان شد — ببخش کرد بیک بیت [illegible]

به بیت الف درم کش معاویه بخرید — بجا غذا [illegible] پانصد بجز ز شاهانی

آغاز قصهٔ غزوهٔ تبوک

حدیث معتبر غزوهٔ تبوک شنو — که هست غزوهٔ عسرت بعرف عرفانی

هلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم — بموسمی که تف بود مهر تابانی

کنار رود شده قعر چاه ز آب تهی — ز قحط آدمی و چارپا بهلکانی

غذا نماند جز اسپان و اشتران جهاد — چنان طعام موظف نمود فقدانی

مکید تشنه لب آب از شکنبهٔ اشتر — گرفت گرسنه دانه ز [illegible]

خبر رسید نبی را بوقت این عسرت — که روم جمع شده با هرقل نصرانی

ز شام سوی مدینه بجنگ می آید — بشنید لشکر اسلام را بجو [illegible]

نفیر کرد میان مدینه و اطراف — طلب نمود ز بطحا و مکه اعوانی

هم از پی مدد خرج مفلسان بغزاة — ز اغنیای زمان کرده تعهد خواهانی

بجنب وجوه بیار [illegible] خدا دوست رسول — بکار رفت [illegible]

هزار اشتر و [illegible] اسپ [illegible] — [illegible] نمود [illegible]

که هر که هجو در سرور بشر نهان بنهد
بعفو مسکنیدستش محو نقش عصیانی

وگرنه راه فرار از عقوبت خود بیجا
نجات خویشتن بجوید هر کجا که بتوانی

بنظم کعب را اسلام او نکوهش کرد
کنایه کرد بهجو رسول یزدانی

اسیر این غزل کعب خواند هجو نبی
مباح کرد نبی قتل او بغضبانی

نوشت باز بهیرش جواب نظم بنظم
که من بدین خدا و بدین حق او ثانی

چه کار روز جزا خیزد ت زلات ومنات
حمایه در ابنود و هر چه غدیر رحمانی

تمام کرد جوابات را بدان مضمون
نوشت حرف الفناتو شده در تیغ تنجعانی

نه از جمله مسلمان کناره مانده اند
سر از مهاجر و انصار دار پنهانی

شنیده کعب به تشویش و خوف جان افتاد
بفکر رفت که جانرا کند نگهبانی

بمدح سرور دین گفت و عذر گناه
اکنون قصیده لامیه کش همیدانی

مدینه آمده مهمان دوستی گردید
که بود آن جهنی مرد نو مسلمانی

ببردش به حضور آمد و در حضور نبی
بعذر خواستن آمد به نیک خوانی

بگفت ای نبی ان کعب گویست ابن زهیر
رسیده تبر به عذر خواهانی

اگر بیارمش اکنون به تو استغفار
کنند توبه و اسلام عفو جو یانی

معاف دار یش توبه اش کنی مقبول
نبی جبو گفت نعم گفت عفو جستنی فرحانی

حکایت نبی

بعهد ناقهٔ صالح نبی قوم ثمود ها را — بانقلاع در آمد ز قهر یزدانی
نبی بگفت که تنها کسی برون نرود — که این دیار بریزد از فساد شیطانی
بجای جستن اشتر برون شد از لشکر — فتاد و کشتنش کرد باد غولانی
زیاد تند شیاطین بکوه طی افتاد — نبیش یافت بشیر چو کرد رجعانی
قضای حاجت خود را دگر بصد آن رفت — چو دیر کرد شد اندیشش اخیر جویانی
گلو فشرده چو مرده براه دیدندش — دعاش کرد نبی شد رها ز غشیانی
رسید لشکر عالی بمنتهای تبوک — که بد بره ز دمشق و مدینه وسطانی
هر طرف که خبر در نواح شام رسید — بر عقب گشت دل دشمنان هراسانی
رئیس ایله و جرباو اذرح آمده پیش — قبول جزیه نمودند و صلح خواهانی
مگر اکیدر سالار دومة الجندل — که داشت عظمت و ملکی و دین نصرانی
بجنگ او بفرستاد زود خالد را — نبی بچار صد و بیست مرد فرسانی
بگفت وقت شبش در شکار گیرانی — تو اش شکار کن و بینیم آن اعیانی
چو رفت خالد و دیدش بصید مشغول است — همش برادر دیگر سمی حسانی
که هر دو در پی گاوی بدند اندر جهان — بوقت نور که گسترده ماه تابانی
میان خیل چو دیدش خالد انگیخت — که تنگ گشت بر او چار سوی میدانی

دیر کرد

115

شنیدهام که ز دینار ده هزار بر تخت / بجا ورند بیکبار رسول یزدانی
چو صبر غنی ان زر بکف همی گرداند / همی بخورد بعثمان دعای غفرانی
منافقان همه از بهر سست کاری / بگانه باز نشستند عذر گویانی
چنانکه ز پی تضییع ان گروه خبیث / نزول کرد بسی ایه های فرقانی
ز مومنان همی دست خیلتر رسول / بخواستند که مرکب نماید ارزانی
هم رسیدند خشن ستر بیاید و کس را / بقیه باز بگشتند دیده گریانی
نبی سپرد علی را درین سفر هم / گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی
که تو ز من بمقامات هرون از موسی / خوشست کز پی مدینه بجای من مانی
لالی بوذر و بوخیثمه مراره و کعب / تخلف آمده زین مخلصان ایمانی
ولیک بوذر و بوخیثمه پیوستند / براه سرور دین را بر نک ندمانی
نبی چو دید که بوذر رسید تنها / که سرور شده تنها ز فوج ایمانی
بگفت این نشنید و میرد از ان تنها / چنانکه سرور دا کنون فوج اعدانی
دعای سرور دین گشت حق را مقبول / بزیست و رفت [illegible] همچنان و شد فانی
نسی هزار اشتر و ده هزار اسپان / همین قدر شتران رکوب و حملانی
روانه سرور دین گشت براه شام و دمشق / رسید و رحله حجر انکه با [illegible] ویرانی

بجفش نامه

بگفت قطعه نعت نبی بحسن عباس · بداد داد بلاغت بحسن بنیانی

هلال و کعب و مراره قبول توبه بجویش · بیافتند ز یزدان بنص غفرانی

روایت آنکه دگر هفت تن مسلمانان · که بوده است رفاعه یکی از بانی

باعتراف تخلف بر نبی رفتند · که تا بتوبه نمایند هدم عصیانی

چو بهر شان نبی اعراض کرد ز استغفار · بر کسی توبه نمودند شد کشفانی

خدای توبه آن مجرمان پذیرا کرد · بخواند وحی برایشان رسول حقانی

روانه کرد ابوبکر را بموسم حج · بمکه باشد هدا ز مخلصان ایمانی

امیر موسم حج کردش از پی تعلیم · که واجبات مناسک بخطبه ها خوانی

براه بود ابوبکر کش علی آمد · سوار ناقه [illegible] خیر نو فانی

رسول آمده یا امیر پرسیدش · علی بگفت رسول رسول ربانی

مراست حکم که خوانم بمجمع ناس · برائتی ز خدا و نبی باعلانی

که زینهار نیایند بعد هذا العام · بحج کعبه کس از مشرکان و عریانی

نخست خطبه ابوبکر در مناسک حج · بخواندی باز علی خواند خطبه ثانی

چو هر دو کار بدینسان بانصرام رسید · مدینه باز رسیدند جد شادانی

117

جد عضبا

میان

برادرش شده مقتول و خود آمد اسیر — که بخشند همه همرهان خاصانی

بجانش داد امان و بسر و برش نبی — بصلح یافته این غزوه نیز پایانی

بر آنکه داود و الف اشتر و فرس بخشند — چنانکه جابر صد فتح و خود دهقانی

نوشته نامه بسوی هرقل بهر دین — مدینه با ظفر و فتح کرد رجعانی

مقام کرد میان اذان کز آنجا داشت — مدینه فاصله راه ساعتی دو آنی

شنیده اهل مدینه برای استقبال — بپای دیده دویدند جمله فرحانی

بمسجدی که خدا مسجد ضرارش خواند — بدند اهل نفاقش بعزم بد بانی

که تا مقابله با مسجد قباش کنند — بدل کنند بآبادیش ز ویرانی

بحضرات بدشان نبی شده آگه — در آن مقام همایون بوحی قرآنی

بداد حکم که آنرا شکسته سوزانند — بمالک بن دخشم و معن اعلانی عجلا

منافقان همه اظهار توبه میکردند — ولیک سود نبردند جز پشیمانی

بمرد عبدالله ابن ابی ابن سلول — که بود ز اهل نفاق و رئیس ایشانی

پی کفن ز نبی خواست پیراهن بسرش — نبی بداد و گرفتش عمر بسر عانی

ز خلق خواست نبی تا کنند نماز برو — عمر بمنع در آمد بجهد جسدانی

نبی چو خواند نمازش بسبحت تکبیر — رسید نهی نمازش بوحی نودانی

بعزم قطع

116

بمسجد آمده بنشست یکساعت حبیب — بگفت باز سوی حجره اذن خواهانی

چو خواست اذن برفت و بر نبی بنشست — بدید نقش ملالش گرفته پیشانی

بطرز طیب سر رشته سخن بگشاد — شکفته شد دل سرور و لبش بخندانی

بگفت کاش تو دیدی بنت خارجه را — گشاده بود که بر من زبان کوتانی

زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد — بغلبه آمده از طعنه و مثل خوانی

به تنگ آمده برخاستم زجا و زدم — بگردنش دو سه مشتی که شد نخوشانی

طلب نکرد زمن بعد ازین دگر چیزی — نجات یافتم از طعن او بآسانی

چو دید سرور دین را ازین سخن شد شاد — بگفت گفته آیا طلاق بشنوانی

جواب داد که نی لیک خورده ام سوگند — که با زنان نکنم ماهی مثل قربانی

چو بیست و نه بگذشته نبی فرود آمد — باختلاط زنان کرد باز رجعانی

کسی بگفت که یک روز کم شد از ماه — بگفت ماه گهی سی گاه بیست و نه دانی

نبی بسوره احزاب بهر زجر زنانش — نزول کرد درین قصه آی قرآنی

ذکر ولادت ابراهیم فرزند رسول علیه السلام

درین سنه شده پیدا بماه ذی الحجه — ز بطن ماریه قبطیه کش همیدانی

رسول را پسری کرد نامش ابراهیم — در وی و داد دل و دیده را بشادانی

بیان سلوک رسول علیه السلام با ازواج مطهرات

نبی بود درین سال با زنان الا | قسم بخورد بیک مه ز قرب نسوانی

بدان سبب که درین سال نه زنان بودند | بعقد سرور دین جمع نغز خوانانی

که بد ز قریشی پنج را ازان جفت | دگر چهار نبد از گروه شتابانی

قریب نه زنان بود با نبی نسب | ام حبیبه که بد دختر بوسفیانی

ز عایشه حفصه را بیک پدر و نسبت | چو چهار دو را نبی با کعب حسبانی

هم ان ام سلمه بنت بو امیه شب | چو سوده دختر زمعه بقرب یکبانی

صفیه زینب و میمونه و جویریه را | نه بد ز قریشی انچنانکه میدانی

چو هر یکی طلب نفقه و جنس میکردند | بر شاک نکه کری بود در سخن رانی

بپوشش زر و زیور همی شوند هشل | ز اهل بیت فلانی و جنت بهانی

برنجید آمد و سرور ز قیل قال زنان | نشاند اینهمه ها را بدرد هجرانی

ببالای بیت همی خسته کرد پهلو را | نشست یک تنه بر کوشکی جدا کانی

شنیده انکه زنان را طلاق داد نبی | فتاد خاطر اصحاب در پریشانی

عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش | بگریه گفت ندانم خبر بقای نبی

عمر برفت ببالای خانه سرور | بلال بود نشسته برسم دربانی

بلال پیش نبی رفت و خواست اذن از | نیافت اذن بحجره کرد بازگردانی

یمن دو ضلع فراز و نشیب بود الوقت | که آن جند ملقب بود و این یمن دانی

معاذ را بفرستاد و جانب علیا | روانه شد ابوموسی بطرف تحتانی

وصیتش بنمود آنکه مالهای کسری | ز مالکان مواشی بزور نستانی

حذر کنی ز سهام دعای مظلومان | که نیستش سپری تا بعرش رحمانی نیستش

نمود خالد ابن ولید را عامل | بصلوه بنی عبد المدان نجرانی

١٦١ چو رفت او همه را شرف باکان داد | که داشتند از آن پیش دین [illegible]نی

گزید باز علی را پی قضای یمن | علی بگفت منم در شباب [illegible]نی

در آن طرف که بر رفته اند پیش ازین | قضای من چه بود در میان اعیانی

بدست خویش ببستش عمامه بر سر و دین | دعاش کرد که تا قضا با آسانی

سوی یمن پس چو سه صد سوار نهضت کرد | بسار کیش که بگرفت از و میلانی

قصه حجة الوداع

بروز شنبه و شب ششم ز ذی القعده | بسوی مکه روان شد رسول یزدانی

که تا فریضه حج را ادا شتاب کند | حیات لحیه وفا تا بموسم ثانی

درین سفر زن و فرزند جمله همراهش | نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی

بذی الحلیفه خود احرام بر حج بسته | براند هدی بتقلید و شق کوهانی

بروز هفتم مولد عقیقه اش بنمود | دو کبش کرد برای فداش قربانی
سترده موی سرش را بنقره سنجیده | بداد صدقه و کردش بخاک پنهانی
بنام سیف که آهنگری بدش شوهر | سپرده پرورشش از بهر شیر نوشانی
بجرد الکی او نخیل یک قطعه | ز نخلهای مدینه نمودش ارزانی
بذوق دیدن فرزند خانه انس رفتی | به بر نهاده ببوسیدی روی و پیشانی
شنید از پس هفتاد روز کان مولود | بحالت سکرات است و می شود فانی
شتاب رفت و نهادش بسر در آن حالت | ز رقت آمده چشمش در اشک ریزانی
بگفت ای بفراق تو ایم ما محزون | دل اندر آتش و چشمان بآب بارانی
ازین زیاده نگفت او چه گویم ابراهیم | نگویم آنچه نباشد رضای ربانی

آغاز احوال سال دهم

هلال سال دهم سر براز که بیان کرد | نهاده سال نهم بذیل پایانی
تبار زبان همه از اشارهٔ ابرو | که نهی شد ز نه خمر و شغل عدوانی
بکشت و کار درآیند و کسب مال کنند | زکوة باج نبی را دهید فرحانی
همه دیار عرب بر نبی مسلم شد | بجنگ و صلح شد خویش مطیع فرمانی
روانه کرد درین سال هر طرف عمال | ز اغنیای زمانه زکوة خواهانی

فرود آمد از او جا و نصرو یافت ازان — نزول وحی کتاب خدای یابانی
نبی بفاطمه طلبید و گفت سورهٔ نصر — خبر همیدهدم از لقای رحمانی
شنیده فاطمه این حرف که به کرد گریه چوان — که رفت بدر آید بدرد هجرانی
نبی بگفت کای نور دیده گریه مکن — کسیکه سوی من آید نخست تو آنی
چو فاطمه بشنید این نوید خنده ان شد — چنانکه از پس شش ماه یافت لقیانی
فراغ یافته پیغمبر از مناسک حج — مدینه کرد و سوی الخبر باز کردانی
رسید بر لب آبی که بود نامش خم — نهاد حکم بجمع قوم ایمانی
بخواند خطبهٔ تودیع اندران مجمع — بمرشدانه نصایح بخود جولانی
که زود پیک قضا سوی من همی آید — پیام میدهدم از وصال ربانی
شما عمل بنمائید بر نکو کاری — که بعد من کنند از گمرهی نگهبانی
بحبل عترت من اعتصام باید کرد — زنید چنگ بحبل المتین قرآنی
علی و فاطمه سالار اهل بیت نبی — بخطبه داده تشریفها فراوانی
بگفت سرور دین هر کرا منم مولا — درست خواجه و مولی علی و جدانی
گرفته دست علی را همی بجنبانید — بداد تهنیت دوستانه شادانی
که ای بخ بخ لک اصبحت انت مولی الکل — فرود و فند رو سرور بجسم اعیانی

خبر داد بهر اصحاب بخواهش شادانی
بانفراد حج و عمره و با قرانی

بهشت روز ره مکه قطع کرد و بدید
صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی

طواف کعبه نمود و بماند با احرام
که حل صاحب هدی نیست بعد قربانی

کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام
ولی نکرد بی هدی یا حج نعم رانی

مباح کرد گسستن بران کسان احرام
بکار عمره و بستن برای حج ثانی

ابد بست سنت حج کان زمان شد ان شروع
که تا بهیک سفر آید دو کار ز آسانی

بروزها که نبی داشت در حرم منزل
علی هم از یمن آمد بمکه سر عانی

بساحت عرفه روز جمعه کرد آگاه
نزول آیه تکمیل دین حقانی

که یافت تکمله امروز دین اسلامی
گرفت خاتمه زین وقت وحی فرقانی

بدرک آیه ز مفهوم آن عمر بگریست
نبی چو دید بپرسید وجه گریانی

بگفت عمر بوحی هست اشاره تودیع
بجز فراق تو کرده است اشک بارانی

نبی بگفت که حق است آنچه فهمیدی
طلب همی کندم رب انسی و جانی

بخطبه عرفات آنچنان موعظها کرد
که پندهای مودع بجمع خلانی

بگفت هر که و خطبة الوداع اینست
چو سعی کرد نبی در بلاغ ربانی

و انتهی است که آمد رضا ز دین موسم
بسرور از عرفات آمده بر جانی

125

دگر اسامه بن زید را امارت داد … که داشت سرور دین مهربانی ارزانی
بگفت با کبرای مهاجر و انصار … کنند جمله همراهیش شتابانی
رسیده بود خدا را بنا بنواحی بلقا … ز رومیان بستانند کین اعیانی
که زید و جعفر و ابن رواحه را کشتند … بجنگ موته و بودارند لطف یزدانی
بدست خویش لوای اسامه را بست … برون شهر بد از لشکر بجمع شجعانی
اکابران بوداع رسول می‌رفتند … همیشه بد بعسکر بحال گردانی
زدند طعنه جوانان که چون امیر شود … غلام زاده بر جمع نوجوانی
نبی شنیده ببالای منبر مسجد … برفت و کرد خدا را ثنا و [illegible]
خطاب کرد و از آن پس بجمع ایشان … که گفت دگر چه دارند بغض و [illegible]
بدانکه میری بالشکر اسامه را دادم … که هست زاده زید شهید میدانی
بدار طعن شما بر اسامه تنها نیست … نه پیش از این بپدرش رسید امیر [illegible]
بآن خدای که جانم بدست قدرت اوست … که زید بود بامارت حقیق و شایانی
اسامه را که بجانش عزیز میدارم … نه از شماست بسالار بیش چه نقصانی
همان بهست که در خیر خواه بکوشید … بکار جنگ شوید پیش مطیع فرمانی
شنیده جمله سران خیمه ها برون کردند … فضای [illegible] جرف شد ز فوج [illegible]

مدینه آمد و بعد ور بماند چند ایام | باعتدال مزاج و صلاح ابدانی

در ذکر مرض و وفات رسول صلعم

بچارشنبهٔ از عشرهٔ اخیر صفر | ز سال یازدهم موسم زمستانی

باز هویدا مرض شد او حمی شد | که احتراق همیکرد آب پیشانی

ز درد سر مرض الموت ابتدا گردش | بعارض تب مطلق که داشت پنهانی

بانتها شده غشی و افاقه مستبدل | رداده مرض آورد سوی بحرانی

در ابتدای مرض روز جمعه بر منبر | نشست و سرور دین زد مثل باعلانی

که داده است خدا اختیار بنده را | میان دنیا و جو و ما کراست خواهانی

ولی گزید لقای خدای را بنده | طمع برید ز دنیای باطل و فانی

شنیده حضرت صدیق زار زار گریست | که کشف مشکل از طریق وجدانی

بگفت جان من و جان مادر و پدرم | بود نثار تو کاش ای رسول حقانی

چو اضطراب ابو بکر دید سرور دین | نمودش از پی تسکین او ثنا خوانی

که حق صحبت بو بکر و مال او بر ماست | ور است فضل امانت بجمع انسانی

گرفتمی چو خلیلی گرفتمی او را | ولیکه هست خدایم خلیل وجدانی

دریچه ها که درین مسجد است بند کنید | مگر دریچه بوبکر کو شدش بابانی

که امام

بحکم عمر که کس مکن او ببار کاغذ نبی — پسند بود و موید بوحی فرقانی

بگفت منع کنان حسبنا کتاب الله — نبی ز رشد نه حمی است در سخن برهانی

مرادش آنکه بفحوای آیه تکمیل — نماند واجبی از واجبات ایمانی

برای مصلحت ما کنون که اندیشد — کجاست طاقتش الله قوای جسمانی

ازین سخن چو ز بن کار ز اختلاف افتاد — نکرد کار کسی جز بلند افغانی

نبی هم از شغب مردمان برنج آمد — برون گروید ازینجا بگفت سرعانی

برآمدند چو مردان ز حجره نبوی — بحجره عایشه بنهاد سر بتنکلانی

اسامه کش بسر روز کرده بد رخصت — ندای کوچ بداد او بجمع اعیانی

عمر هم از بر سر در میان لشکر رفت — که تا بهمرهی او کنند شتابانی

بر آن بدند که بندند رخت کوچ آن روز — به پشت اشتر و اسب و بعیر و نوغانی

که آمد ام ایمنه ام اسامه کسش نفر بفت — بر اسامه که سرور همی شود فانی

اسامه با عمر آمد به مدینه ولشنید — که بست رخت اقامت بملک روحانی

با خلال در آمد شنیده ها بوش عمر — درون حجره در آمد باذن نسوانی

بدید روی نبی را و گفت در سیاستی — بمرده است و نمرده رسول ربانی

برون بستاده همی گفت من چه کلام کنم — هر که گفت نبی مرد تیغ برانی

چو از دیدار مرض دید بسر در دورانی | بسوی عایشه می‌جست بازگردانی

زنان بعایشه دادند نوبت خود را | چو یافتند ز سرور کمال نگرانی

نهاد پهلوی تمکین به فراش مرض | به بیت عایشه کانراست جنت ایوانی

گذشت کار چو از حد شد او بیمار | از آنکه جانب مسجد رود بآسانی

بداد حکم که بوبکر امام وقت شود | نماز مقتدیان را کند نگهبانی

بوقت فجر دوشنبه بروز استحضار | تن مبارکش آمد ز تب بآسانی ۱۵

پی نماز جماعت برفت تا مسجد | که از افاقه در آمد دلش بفرحانی

نهاده دست ز یکجا نبی بدو کس | ز جانبه بن عباس جانب ثانی

ز پیش خواست ابوبکر تا بصف آید | اشاره کرد نبی تا بجای خود مانی

نبی بپای ابی بکر رفت و نشسته | نشسته کرد امامت بقول رحمانی

باذن رفت ابی بکر اندرین فرصت | بخانه که بدش از مدینه بیابانی

که بنت خارجه جفتش مقیم بد آنجا | دگر کسانش نبی را بدید حیرانی

خطاب کرد همان روز هنگام استحضار | بالتفات سوی جمیع خویش و اخوانی

بگفت پاره قرطاس سوی من آرید | پی شما بنویسم سطور چندانی

که بعد از آن نرود کس براه گمراهی | باقتضای طبیعی و میل نفسانی

ز کمال

بدانند آنکه پرستنده خدا باشند — که اوست زنده نمیرد و بیطرف از زمانی

بخواند آیت موت نبی و جمله بشد — که خواه نخواه تو میرنده و ایشانی

شنیده گفت عمر وای حالمن چون شد — تو گوئی اینهمه نشنیده ام الی الآنی

دوم ز غره ماه ربیع الاول بود — که یافته است ز اهل حدیث رجحانی

ولی دوازدهم شهر شد آن تاریخ — باختلاف روایات خبر از عیانی

ز هفته بود دوشنبه باتفاق همه — چنانکه ساعت نصف النهار را دانی

زوال کرد چو بیمار ز خط نصف نهار — برآمدش دم جان از سطوح جسمانی

ببیت عایشه کردند دفن روز سیوم — بجسم پاک مطیب مطهر روحانی

علی بحکم وصیت غسل داد اورا — بغسل نه جامه ز تنش نکرده عریانی

معین او شده عباس و فضل بن عباس — بدند اسامه و شقران آب رسانی

پس از طهور سه پارچه کفن کردند — که بود سه سحولی سپید و یمانی

کفن نموده وصیت بجای آوردند — برون شدند ز خانه نفوس انسانی

نماز کرد ملائک نخست بر سر او — رسید نوبت از آن پس بآل و اخوانی

صحابه آمده از هر طرف گروه گروه — گذاردند نماز جنازه یکسانی

پس از نماز رجال مهاجر و انصار — گذارده اند گروه زنان و صبیانی

از آن مصیبت جانسوز بر دل یاران | چه حالتی که در آن وقت گرد طریانی
باضطراب برفتی و آمدی لیکن | ز نطق ماند زبان جناب عثمانی
بماند از جگر کباب حیدر کرّار | غمش نشاند چنان کش نبود جنبانی
یض گرفت بابن انیس در باطن | بچند روز بمرد او ز حزن پنهانی
کسی فتاده بروی زمین ز بیتابی | کسی بماند ستاده بحال حیرانی
کسی بسوی سر افتاد تا چه خواهد شد | بکار دین چه افتد فتور و نقصانی
زنان حجره بواویلتا و وا ابتا | دو دیدگان موالی باشک بارانی
خبر شنیده ابو بکر شد بر اسب سوار | رسید و کرد ز سالم چو حال پرسانی
بگفت این سخن عمر تیغ را بکشید بدست | چگونه با تو شوم حرف موت گویانی
بحجره رفت و ز روی نبی نقاب کشود | بدید و بوسه ز رخسار زد و پیشانی
بگفت وا نبیا جان من نثار تو باد | ترا مباد جز این موت موت ثانی
اگرچه سینه اش از موج غم تلاطم داشت | ولی بضبط درآمد بداب شجعانی
بگفت با عمر ای یار و تیغ را افکن | بیا و بر سر منبر کو شد اذکار دانی
قیام کرد ببالای منبر و سه در | شدند جمع بسی خلقی از بر یانی
بگفت هر که پرستنده محمد را | بداند آنکه محمد بمرد و شد فانی

بدانکه

علی روایت بوبکر را مؤید شد ‌ ‌ ‌ که مرقد نبی آنجا که قبض روح جانی

لحد بکند ابو طلحه داشتنش عباس ‌ ‌ ‌ علی و فضل و قثم همرهش بعوانی

قثم با خبر کار از لحد برون آمد ‌ ‌ ‌ نمود لاش به خشت خام پنهانی

قثم که بُد بن عباس فخر میکردی ‌ ‌ ‌ بدین عمل که نمود او بجمع اعیانی

چو گور او ز زمین شد بلند یک شبری ‌ ‌ ‌ بلال کرد بیک مشک آب پاشانی

رسید فاطمه گفتا که دستهای شما ‌ ‌ ‌ چگونه بر پدرم کرد خاک ریزانی

گرفته تربت مرقد بهر دو چشم بنهاد ‌ ‌ ‌ ز جوش سینه در آمد بمرثیه خوانی

بگفت هر که شمد خاک تربت احمد ‌ ‌ ‌ نشمد نه غالیه تا ابد او انمانی

رسید آنچه بمن گر رسیدی بر ایام ‌ ‌ ‌ ز روزها گله شدی شبهای تار گلگانی

ز مرگ کان جهان یاد و اندکی ماند ‌ ‌ ‌ بماند از پدرم تا بجای دورانی

تنش اگرچه نمودند زیر خاک نهان ‌ ‌ ‌ کنند شکارم او تا بحشر تابانی

نثار های نفس جانم سست بیچیده ‌ ‌ ‌ برآمدی پدرم آه کانش پیجانی

نه که بمانم بی حیات می آید ‌ ‌ ‌ بگریه ام که چنانم کنند نه طولانی

بسی که مرد و زن انس مرثیه کردند ‌ ‌ ‌ چو دفن کرده نمودند بازگردانی

اگر ب مرثیه های نبی کنم احصا ‌ ‌ ‌ کی ز کتاب گران تا به تنگ صیدانی

۶۴۸
۲ ورق

ایمان به بیت که اکنون صلوة بفرستم
بروح پاک پیمبر بحکم قرآنی

بروح پاک محمد رسد درود از ما
سلام بر همه آل و صحاب رضوانی

ختام یافته اینک قصیدهٔ عظمی
که یادگار از این بیت در سخندانی

خدایا خرم بُود این قصیده‌ها
خطای من همه بوشند بذیل غفرانی

بکیسه‌های جواهر اگر بدانه چند
شود عیوب نمایان بچشم اهل معانی

نرسم جوهریان سر بسر ز نش کردن
نباشناسی غواص بحر عمانی

کسیکه نزلقه‌ها پیش و پای خود دارد
نباگزیر بود جا بجایش لغزانی

نه بسته است چنین نقش هیچ استادی
بلوح دهر اگر فی المثل بود مانی

بجار شوق گشته بنجی دهد خدا نرخ رواج
که هست نیک ترین متاع دکانی

تمام گشت قصیده عظمی

131



END

(67 Sheets)

